

مشتمل

دانش یافت در وقتی که حضرت سیادت حضرت سید شهید میر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف در منصب استغاب است انجمن مفضل قضایا شرعیه شده
 سال در کمال استقلال بر اسم آن از خطیر پرداخت و اکنون حضرتش در غایت انوار و احترام هم در دار السلطنه بپایه مقام دارام دارد و همواره حاضر بوده تا
 بر شمسایل علوم دینی و اخبار حیات سعادت تشییع بکار در پیشانی تکلف و غایب بصلف ندین روزگار امیر عبدالحی بزید علم و دانش بر اکثر علماء و غیر اسان عیبت و
 ضاحت بیان در زبان بلاغت شانس نظر انوار حقایق و در فیه نفوس مباحث اصناف علوم بلوغ صمیمیتش بر تمام امور فقه و قضایا و شرعیات و غیره
 شرف کلامی بی عیب کمال مثل آلی علی ابنی و آله امیر طار الدین علی قاضی و ولد ارشد امیر نظام الدین عبد الواحد است که در سلک سادات قدسیان
 نظام داشته و پوینده هم خبر خواهی و نیک آیشی در زمین آل متوطنان آن ولایت یکا شده و پایه قد و نمرت امیر سید علی بزید کنت و ثروت و کثرت ضیاع
 و افزونی اتباع و اموال از مرثیه و الزامات بکار نموده و بواسطه کرم جنلی سخاوت اصلی همواره خان ضیافت گسترده و ابواب نظام و احسان بر گشوده است و
 کوشش خود شیخ صفت و صفت یافتند و انوار صمیمی و فرموده شریف ضیاع سادات بر وجهات احوال فقرا و مستحقان یافته است همیشه طاعتش مسعود با و اطلاق
 مدد و داد امیر عبدالحی بازمی در میان خود و بزرگ با میر خرد مشهور است و وجود و احسان بر آنست افواه طوایف انسان مذکور و انجمن سلک سادات
 انکار حضرت نقابت حضرت شهید نظام دارد و در صخرین از بی جده فخره برات آمده در ظل تربیت و رعایت حضرت تحصیل علوم اشغال نموده و بواسطه
 قابلیت بزرگانی زنی تمام فرمود و بعد از وقوع شهادت امیر غیاث الدین محمد بدکار با همسایه یافته با صنف الطاف فرادگ میباشند خاصیت
 و چنانچه مذکور شد مشمول انعام و احسان بیدریغ حضرت حاجت حاصل کرده همان بصورتی السلطنه برآه یافت و حال در آن بلده توطن دارد و در پناه
 دولت در شمان در جهاد آسایش و فراغت بسر میرد امیر کمال الدین حسن اکتوسی مطلق و طوایف و عقوبت و وفور سخاوت موصوفت و از جمله اشرف
 سادات بر جان بفضیل و احسان معروف و انجمن نیز در زمان روز افزون شایع در منصب ابله براه با امیر نظام الدین شهید شریک بوده چنانکه
 تفصیل امور شرعیه میرد اخت و جهات فرق نام بر مقتضای مذمتیه اما تیر کجایت مخرون میا خت و اکنون منصب بیس یکی از صفای در سلطانی بدینجا
 معلق میدارد و کابلی نقش اعاده و استفاده بر بلوغ خاطر بکار و مولانا عبدالحی بر جندی جامع اصناف علوم محسوس و محسوسات و عادی انواع مسائل فروع و اصول
 در علم نجوم و حکایات عقلی و بدست در شیوه مذهد و تقوی ضرب المثل علم حدیث را از خود خارج ملاحظه ملاحظه نموده و فنون حکمی ادر در مولانا منصور
 مولانا حسین الدین کاشی تحصیل فرموده و علوم متعدد و الاز مولانا کمال الدین شیخ حسین القوی کسب کرده و در مذمت شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین
 انتحاری و مولانا کمال الدین سحر و شروانی نیز شرط مذبحی آورده و انجمن صفت تواضع و بر میر کار بی علم و دینداری انصاف دارد و همواره نقش
 افاده و تالیف بر صیغه خاطر شریف بکار و بر تکره و تکریم جمعی بشیبه حاشیک جدید کورگانی شرح مجیده در سلک تکریم شده و بنام نامی حضرت ملک پاشی
 آتی رساله شریف در باب عباد و اجرام در عقدا نشاء نظم گردانیده امیر نظام الدین میرد احمد و نیر میرکت و جوان پسندیده جمال حمیده ضالند کمال صلاح و تقوی
 معروف بصفت علم و خطانت معروف در بر بزرگوار ایشان امیر جمال الدین محمد است برادر اجدادی حضرت نقابت پناه جدایت و نگاه امیر کمال کنع کتیبه
 عطای الله سلطه الله و انجمن امیر جمال الدین در زمان فرزند نشان خاقان منصور سلطان حسین میرزا با مرد در آن افاده میرد اخت و کابلی بر عهد نیز اشغال نمود
 فرق نام در صیغ سواد منتهی و بهر در میا خت اما حال بنا بر کبر من و صفت مزاج در زاده غیرت منزل گزیده بکلی اوقات شریف را با دایه و طایفه
 طاعات و جهادات معروف گردانیده و ازین دو خصوصیت اثرش امیر نظام الدین سیدی احمد در یکی از صفای مدین سلطانی بدین افاده مشغول میاید
 سید میرکت بر سر فراز حضرت باری خواجه عبد الله صفای و با نام تشبیه بصفت فرق نام بر داخته ابواب تفریح عالی حدیث تفسیر مکتبایه الطبع و کمال آن
 محسوس و منوم سفید کابلیان افاده صمیمیتش پذیرای کسب و حیایت و در شادنا ضرر برایش همیشه نقل ایشان با مدد و خواجه عبدالحی و خواجه میرزا حسین حمیده
 اعوان خیر طوایف است نفس بر صوف و استقامت طبع معروف و بهر بزرگوار ایشان خواجه شهاب الدین عبد الله در راه است که شادنا صفای کالات او در شادنا و کوشش
 خاقان منصورین ذکر یافت و جدا در بی ایشان خواجه سیف الدین مظفر شاکر که در تی مدید پر تو با جمالش بر سر نظام امور فطانت و شادنا هموم شادنا شادنا
 خواجه محمد نون در کفر خطوط اصول بر جزییده که حال در عراق و حواس قاضی شادنا خانباب مسلم میداند سخاوت عالم بکیشی در شادنا شادنا شادنا
 مومن درین انجمن نشان شرف غایت و انصاف حضرت ملک پاشی که در منصب سلطانی از دیند افروخته است و انصاف هم میرزا ملا و کوشش

در آن امر مشغول دارد و کما فی خاطر بر کتابت کلام مجید بجای میکارد و میرزا قاسم خان هم تمام فضایل نفسانی و ساکنات شجاعت و پهلوانی و غیره در حدیث
 الالدین میرکی در علم نجوم و سیاق و سباق و تامل در خود بود و تدبیر و وزارت یادستای سعید سلطان بدیع الزمان میرزا اتمام نمود بعد از آن توفیق فرمود و منصب
 سعید امور ملکات عالی مرتبتی و اینها مشتمل بر علم کردید و میرزا قاسم خان در جوانی میل به تحصیل علوم کرد و بطالع و سابل سنده او را برداخت و در خط تعلیق و نستعلیق دست
 در فراغت و انصاف انتخاب فن شعر خواند و خواست که کسب سعادت تمام دارد و بواسطه انصاف و وفور کارم اخلاق و کمال آداب سعادت و کمال فخر و خجسته
 نماید که بر او اصرار میگرداند اشعار و غیره بسیار است الفاضل وجودت معانی مرتین است و مناسبت پرینت پیش در نظر ضلالت و نحو مطبوع و سخن میرزا قاسم حالاً بنیابت
 عالی در شده بنیابت امیر حسین حضرت اقبیه در مشغول در سلکت انگلیسی بنیابم یافته و بر توانا در طاعت نوابی در از کمال محبت آثار چنانچه میباشد در وجبات احوال
 دانش آفته از سطوات ملک سعید میرزا قاسم نسبت بخاطر بود و خاسته بر آن مبادرت نمود نظم شده را کاسه سر خاک در میخانه باشد اگر در سن ایام شود چنانچه در اشعار
 سعید پیکان شده بر تو من آشنایان شد کشتی تو زمین بکانه پیش و حفظ مشین مقصد طوبی مشوق قدر از آن که کوه شود این آسانه مولانا نورالدین محمد ولد مولانا نظام الدین
 در اوقات طوبی آورد و کوشش تو شدن سکوک و حکامات و کسکات و قوف تمام دارد و در زمان سلطنت خان منصور بنیاب کاز کاز که منصور است و در ایام دولت به پیکان
 میرزا پسر تربیت یافته سه چهار سال در دارالسلطنه میرزا با تقاضای اسلام تصدیق و فسوق نام تحصیل میدارد و حالاً نیز در آن امر در داخل دارد و در قطع و فصل امور
 شریک شرایط تمام بجای می آید و مولانا حاکم اعظم از جمله افراد تلامذۀ مولانا محمد حسین حاکم است نیست و بهمان نسبت حاکم تخلص نموده و در بطاقت لسان و خط
 موصوفت و کثرت قوت حافظه معروف چنانچه حکایات طویل الذیل را با بیان عبارت کرد که کتب خنین مطبوع است بر سر نیز بر زبان می آید و در حالاً در ایام سعید و سعید
 بر او بوجه میرزا در دور روزهای چهارشنبه در سر از پیر محمد خواجۀ ابوالولید محمد قدس سره جلالی در مصلح و مواظف مخطوط و بهره و در میان دارالامیر نظام الدین عبدالحی شمشاد
 سادات عظام مشایخ و نظم است و بدین منبر بر او ترانه جمله کابل تلم بود اما امیر نظام الدین بواسطه صلاحیت جلی و ولایت اصلی از مبادی ایام حسنی و عاتق
 تحصیل علوم صرف نموده در سن کام جوانی اگر کتب اولات را مطالعه فرمود و چون انجمن بکسب خط تعلیق وجودت عبارت موصوفت در زمان سلطنت
 خان شهبازی چند کاه صاحب انشا بود و بجز احکام و مناسبت میرزا و اخت و در ایام دولت شاهی مدرس در سنه میر نظام الدین علمیه شده و مدد سال لوازم آن امر
 بجای آورد و در نوشته شین و تسمیه ترک نسل کرد و بسبب بعضی از امور التماس بدین مناسبت که از مدرس استر با نمود و حسب عافران عالی حاصل کرده بدینجاست که فرمود
 میرزا بیادت مشهور است و در کتب خنین میرزا خوش بویسان بود و در کتب و در کتب خط شاعر طایب تمام دارد و احوال آبیات و بهیمتات بر محیطه و کار میرزا در این
 با هم سعیدی از جمله مخطوطات است که محتاجش آنکه عشق حبلا کرده دیده بیکانه ز خویش آشنا کرده دیده بیکبارگی از قید خود رها شده در بیکبار با سعید و دیده و در این
 در با جمعی که بمنی است از صنعت اظهار المنصور بمنی است بر روح مربی اهل فضل و بهر توجیه اوست که مطلع و لا بکونم در دم اگر بیابی راه پیش شمس عالی که در حقیقت
 این مطلع نیست که معروف از عرفی که در مطلع منبذ چون در میرزا نگاه دارند و با مصلحی که معارضت علمیه و بهر با جمعی که در آخر نوشته شده در جوع کنند بوضوح
 که حرف منبر کدام است و با جمعی ای ذات توفیق بخش اهل طلب و حسن تو کرده فرزند ذوق و طرب تو محمدن ملکات جودی و دیده منند صاحبان
 بیابیت از همین ادب شرف ملک و صاحب سعیدی مولانا نظام الدین محمد جلالی از مشایخ میرزا نخلت نشان است و از علم بر اهل طالع مندر نیز و فی تمام دارد
 و انجمن نشان خان منصور سلطان حسین میرزا از ولایت جیلان بطالعی که تو لا کند بل تقویم بدار الملکات خراسان آمده رقم اقامت بر محیطه خاطر کاشت و یکی
 اوقات خجسته سعادت که بفضایل مصروف داشت و الی یومنا به ادرا آن لیده خانه معتم است مشغول مطالعه فن حکمت و تخمیه و کجند انجمن سعید و مولانا
 مولانا کریم پوشیده نماند که ازین زمره عظیم الشان بدین نشان نیست نشان جمعی کثیر در بلاد عراق عرب و کجند با کجند و فارس و کرمان و خراسان توطن دارند
 و در نظام طاعت لایزال پادشاه منقوی حصال در سایه محبت تمام بارگاه و جلال و رفاهیت فراغت و دره بیتت بر سر میرزا و ذکر مجموعی
 موجبها بنیابم بود و لا جرم بر کجند بر سامی بعضی از مشایخ تصانیف و اکنون چنان بیان بصورت تمام کتابت حبیب سیر انصاف میباشد و در حسب و در

که در بیاید جلد اول کرده شده بر تو به تمام بر بیان تکرار از غریب و عجیب ریح مسکون می تا بدیع

است که توفیق مساعد کرد

محمد میرزا محمد علی شیرازی ۱۲۷۲

عالمی

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اختتام در ذکر بدایع و غرایب پنج مسکون و عجایب و قایح جهان بوقت سکون

بعد از حمد و ثنای صانع جهان عزابت آمین و پس از درود و دعای قائم انبیاء و مرسلین نموده میشود که حکمای دقیقه شناس و فضلاء عرذ اقتباس برین
 اتفاق دارند که نصفی از کره زمین در بحر عظیم که آنرا اوقیانوس خوانند ستوار است و نصفی دیگر در عالم غایب و ظهور بصورت بحیثی که آن را دریا
 و گنبد و این نصف که گشودست نصفی که در جانب جنوب افتاده ویرانست پس این چهار بخش زمین یکت بخش محارت دارد که آن درایع مسکون
 خوانند و در پنج مسکون در شمال خط استواست و خط استوا خطی است که حکما در سطح معلا الهما را محازی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند
 و هر شهر و منزلی که برین خط بود شب و روز در آنجا چوسته مساوی باشد و در مسالی شب فصل در آن دیار وقوع یابد دو بهار و دو تابستان و دو
 پیراه و دو درختستان و در اکثر اوقات و او ان در آن صحاری و بلدان کل و ریگان بکفد بنا بران جسی کثیره اما فاضل حکمت نشان بر آن رفته اند
 که معتدل ترین مواضع جهان خط استواست و ابتدا خط استوا از شرقی اراضی صین است و بر جزایر حکوت که در پس بر جنوبی بلاد چین و گنگت
 پس بر جزایر زاوه که آن را عرض الذهب نیز گویند پس بر شمال سرانند میان جزیره ککه و سر بریه و وسط جزیره یوه و شمال جزایر پنج و مصلحات بلاد
 زیمبان کند و بر شمالی جبال قره جنوبی بلاد سودان و مغرب کزد تا بحر عظیم منتهی گردد و حکما در پنج مسکون را از آنجا که خط استواست تا نهایت محور عالم
 بهفت بخش کرده اند و هر بخش را اقلیم خوانند و طول بر اقلیمی از مشرق تا مغرب باشد و عرض اقلیم اول از خط استواست پشتر اعتبار کرده اند و
 اگر مشتی است بر روی باقی عظیم و عرض اقلیم پنجم نیز باید دانست زیرا که تقوسیت بر قطار و بیابانهای بسیار است اقلیم اول از جنوب است
 و عاقل اقلیم سودا و لون باشند و عدول آن نزدیک خط استوا از جانب است که ساعات روز آن دو از وقت و نصفی باشد تقریباً و وسط این اقلیم
 آنجاست که روز و در آن میزان ساعت رسد و حد دوم اقلیم اول آنجاست که ارتفاع قطب شانزده و درجه و نصفی است تقریباً ابتدا این
 اقلیم از جهت مشرق از شمال جزیره یا قوت باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال دیار سرانند و وسط بلاد هند و هند که در دو بحر خردین قطع کند
 و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد چین که در دو آنجا میل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلدان بربر و میان جزایر یونان و جنوبی اقصای مدیترانه
 تا بحر عظیم منتهی شود و قطبش بر نیمه زمین است که مسطور میگردد و بلاد نوبه و بلاد طویل عرض است بر کتله نرسیل و طول آن را
 ششاد باشد و در قطع توان کرد و مشرقشان اکثر آن همای نصاری باشد و در ملک نوبه را در نظر گویند و ساکنان و عقده مردم بسیار است

جمال باشند و طعام ایشان شیر بود و در آن طرف و جوارب بدانجا برند و خوردن گوشت شتر نیز در آن جده شایع است و زرافه آنجا بسیار پیدا میشود و گوشت
 نویش گلبست بر بلاد السودان و هوای آن واضح در فایت حرارت است چنانچه اهالی آن بر زرد سرد و آبهای زیر زمین مویز میشوند شب پروان آید و ذکر
 بن محمد بن محمود قرظی در مجایب البلدان آورده است که در بلاد السودان انداز یکت روید و مردم آنجا بعد از غروب آفتاب از خانهها بیرون میشوند
 و آن نهد را بدست آورده و متاع ایشان بجان است و طعام ایشان اندشت و لوبیا و لپاس ایشان پوست حیوانات و اکثر پوست پلنگ پوشند زیرا که
 پلنگ در آن سرزمین بسیار است و باندگان سبب و برنج فراوان نزدیک بود اهل ایشان رونده و چوب صنوبر و خشک ترنج و جیره اگینه و دستینه و خانهها
 از اگینه و گل پراورند و بعد از هول جان نواحی طبل نهند و استخوان خور را در موضع معین جدا جدا میکنند و اهالی آنجا آنرا از طبل بر آید و قوف نهند
 و شب بستر متعانه ایشان رفته در برابر بر ستای جبهه مشن آن نزد یا چیزی دیگر بگذرانند و صبح باز در کمان بدانجا رفته چهار بصاحت خود را دیده اگر
 راضی شوند برودند و متاع را بگردانند و الا بصاحت را از مشن آن دور تر نهند و باز طبل زده باز گردند و شب نوبت دیگر آن مردم بیایند و چیزی
 دیگر اضافه بها کنند تا وقتی که بتجار راضی شوند و علی آرد و دام سودا و معامله ساکنان بلاد السودان این طریق باشد و طلا و الماس شالی آن بسیار
 حکمت من است و خوبی آن بیاینها می مسکون و شرقی آن نوبه و غربی آن چشمه و قاحی مردم نرج اسود اللون باشند بسبب و فخر حرارت که بر هوای
 آنجا زیاد است و در آب بلا نرج اندکی باشد و خانهها و ایشان با سخنان مایه پوشند و مجایب البلدان سطور است که هرگاه رنگین با اهل آنجا
 نمایند هر که در سفر که کشته شود بر دارند و گوشتش را بخورند و در آن دیار ز بسیار بود و زنده و خیل وحشی آنجا پیدا شود و ایشان بصید آنجا و در آن شتر
 نمایند و در آن سرزمین درختیست که برکت آن را در آب اندازند و چون خیل از آن آب بیاشامد مست گردد و رنگین او را گرفته بکشند و سخنان و
 دندانهای را بفرشند و گوشتش را بخورند و بزیر کی دندانههای آن خیل بر بندند که وزن آن از جاده من تصد می شود و اجناسا بصید من نیز رسد تعارف شهر
 و خوبی مغرب نزدیک به محیط آن مجایب است اگر قاحی زمین موضع شوره زار باشد و آب آن شیرین و خوشگوار و معدن نمک در آن نواحی بسیار است
 چنانچه کار خانه تعارف جمع کردن و فخر و خشن نمک بود و بتجار از آنجا نمک بلاد السودان برند و پادشاه ایشان زنی باشد و اصلا زرع در آنجا
 وقوع نیاید خضر موت ماحیتی است در بین در مجایب البلدان سطور است که شخصی از خضر موت حکایت کرد که در آنجا بار خورشید کندی و نم که هر
 کس از آن برار جسد بود پس ز سپری که بزعم اهالی آنجا با صد سال از عمرش گذشته بود و رفته از حقیقت حال آن کسدم سوال کردم جواب داد که در
 اوقات سابقه بواسطه حال سلاطین و امانت محال بود که حیوانات باین مرتبه میبوده از غریب آنکه گویند و خضر موت است که هر کس از آن شتر
 غنث کرد و میر باط شهر سیتا در میان خضر موت و عمان و مردم آنجا بعد از حیرت و حیرت تصاف دارند چنانچه هر شب پنهان ایشان از
 شهر پروان رفته با بر کس که خوانند خوش بر آید و شوهران مانع نیاید سبب شهرت که میان آن و صنعاء سه روزه زیست و باقی آن طبع
 بن شیب بن یزید بن عثمان بن بود است علیه السلام و بسیار مثل است بر آنها خوشگوار و اشجار میوه دار چنانچه شخصی خرامه در شان آن نخل که در آن
 است که لعدکان سببانی مسکنم آیه جنتان من همین و شمال کلوه من بدق بکرم و شکر و اله بده و شربت غفور و بعقیده صاحب مجایب البلدان کس
 و پشه و مار و عقرب و دیگر موام در آن جده باشد صحنه دار الملک بلاد من است و بعد از دست و لطافت هوای تصاف دارد چنانچه هر چاه
 را که بدانجا نقل کنند باندک زمانی صحت یابد و طعم بوی گوشت و بگفته متعیر نشود و بی صنفا صنفا برین ازال بن پیر بن طبر است و هو بود اتنی
 اسلام و از جانب صنفا خضر محمد است که بعضی از پنا یعنی آن را بنا کرده اند و یکت رکن آنجا نند و دیگری سفید و دیگری منج و دیگری سبزه
 بوده است و در مجایب البلدان مذکور است که محمد آن آنقدر از ارتفاع داشت که در وقت طلوع آفتاب طول سایه آن بسطیل میرسد و سقف آنجا
 از یکپاره شکست رخام زریب داده بودند و بر هر کتی از کارکان از بعد از آن صورت پیری تصویر کرده و چون باد بر آن خانه وزیدی از آن تما لها
 او از شیر مسموم شدی گویند که عثمان بن عثمان رضی الله عنه در آن خلافت خود بعد از خضر محمد آن فرمان داد بعضی از اهل کیه است با وی گفتند که برکت
 آن خضر بن که کتب است مسلم محمد آن آن دو یکت محمول و ایضا طایفه آنکه بیان میکنند آنکه در میان کسند و محمد آن البته بقتل خواهد رسید پس مناسب است
 که از سر اندام آن بنا کند می عثمان بن این سخن مابین قول عابد داده آن خضر او بران کرده بعد از آنکه کن زمانی کشته شد و بعضی از نرج بقر داده

که در صفا نومی اندکند چنانچه که در یکت خلاف دو دانه منقح شود چهره داخل مواضع این است و در آن منزل درختی است که در ماههای حرام نزد
آن چندان آب پیرون آید که بجز چهار هزار پارساز و بعد از گذشتن آن شهر آب مذکور انقطاع یابد و سال دیگر بلذعان برینوال باشد چنین حکمتی در
عریض است مثل برآبهای جوگوار و آثار علاوت آثار و ابتداء استلیم اول و دوم و سوم و چهارم آنان ملکست و ابالی و ایالت همین صورت است
آنها بیشتریشان کوهها قامت و بزرگن سر باشند اکثر چینیان عبادت او مان شتغال نمایند و موسی مذیب و تاسخی نیز در میان ایشان پیدا شود
در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از قریه چین عذیرست و در سال کیوبت بروز می بین اهل آنقریه هیچ آمد باسی و مان گواند اند و مردم
بر طرف آن بایستند و بر چند اسپیل پیرون آید و کند او را کند و مادام که اسپ در آب باشد باران بر آن سرزمین جاری و لا جرم اسپ را
چندان از خروج مانع آید که بعد کفاف باران بار آنگاه بگذارد تا اسپ از خیز پیرون آید و او را کشته بر تله گوئی که نزدیک بان خدیر است
اندازند تا بطور وسباع از گوشت و پوستش انتفاع یابند و در سال که این فعل از مردم آنقریه صادر نشود باران نیاید و قحط و غلایه یونیکر و در
سرزمین معادن نیز وجود بسیار است و در آن ملک نیز در صحرای چین پیدا شود که کینه در وقتی که مشک آنان حیوان کینه بوی نداشته باشد و
چون نافه از آن موضع بجای دیگر نقل کنند بوی بد صاحب آن غرایب گوید که در بعضی از بلاد چین ملاحظه است که نکت اهل آن مکرگن است
سنگت اعلی ساکن و اندر نکت آرد بی بوس و بوس بی آرد جدا جدا پیرون آید الا استلیم الشانی این عظیم بشری سوبست و لون عظمی
آن میان سمره و سواد باشد و ابتدا این عظیم از مشرق بود پس بر وسط بلاد چین و شمال سرانند کندی پس بر شمال بلاد هند و بلاد قندهار و وسط
کابل و جنوب بلاد کرمان که در پس بحر فارس اقطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد عرب که در دو آنجا بحر قرمز را قطع کند پس بر وسط بلاد روم و اقصی
و شمال برستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطاب که در دو ساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و بعضی از عجایب مواضع عظیم دوم اینست که مسطور میشود
که مکرگن که عظیم عبارت از آن بلده شریفی است و بکعبه بسیار موصوفه و مختصا به موضع خانه کعبه را گویند و جوهری در صحاح آورده است که بعضی گفته
بگه خوانند و حاتم الناس فیه لانه بگه ای از حمد و که لایم العری نیز گویند بجهت آنکه زمین را از سخت آن گسترانیده اند پس که اصل الارض باشد لا جرم
آن بلده را ام لایم نیز نامند و که در پیش از ظهور اسلام طوائف خلایق مختلفه از مذاب بحر و محترم میداشته اند و از خصایص آن بلده یکی کعبه است
که بر طبق قیله که میوه قد علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا طوائف آن بر جمیع فرق بر ایاد اجبت و بحر الاسود که اسلام آن از جمله ناسکنا
حج است و یکی از کارکان آن خانه منبر که موصوف است و مقام ابراهیم که کام منجر نظام حیه آیات جنیات مقام ابراهیم بی منبر بکریم و عظیم است و علم
الموضع مبارکست و در عجایب البلدان از جمله قدسین عباس رضی الله عنه منقولست که هیچ کس بهشت در زمین نیست مگر بحر الاسود و مقام که دو جوهر
از جوهر بهشت و اگر نذابل شرکت آن را بودندی بر علی و مرینی که آن پس کردی شفا یافتی دیگر از خصوصیات آن مقام لازم الاحترام چاه زرتشت
که در زمین مقدم به حیل علیه سلام پیدا شده و در خواص آب آن چاه منبر که آنکه همچنانکه تشنه را سیراب میسازد و کرسه را از جوع اطمینان میبخشد و
جبال که یکی جبال قیس است که بروایت عبادت بن عباس رضی الله عنه آن جبال اول کوبیت که بر روی زمین مخلوق گشته و در هم زمره از نام آنکه هر
کس که برین بر سر آن کوه بجز و مادام الحیوة از در دسارین باشد و کوه صفاء مرده که آن صفاء المرده من شفاء المرده مشرف عظم شان آنهاست جناب
که است و بعضی از کتب حدیث از حضرت صفعی علیه من الصلوة انما با حردست که فرمود آیه الارض که خرد حشر از غلامات قیامت از کوه صفاء
پیرون خواهد آمد حدیثه مستطرد در قدیم الایام نامش شیرب بود و رسول صلی الله علیه و سلم آن بلده را در پنجه خطبه خواند و مسجد آن حضرت در
متوش ددان بلده است در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه آنکه بر غریب که به باخار رسد بوی خوش شود و مطر در آن شهر بیشتر بوی
از مواضع دیگر و اعلم عند الله تعالی هند و سیستان حکمتی است در غایت طول و عرض بعضی از بلاد آن داخل خط استواء اکثر محموده
آن از عظیم اول و دوم حیوتم اندکی از آن داخل اقلیم چهارم و بنا سبب توطن آن بلدان مختلف باشد و اکثریت پرستند و از عبادت محمود
حقیقی کردن چینی و در هند حیوانات غریبه الا شکل و معادن جوهر نفیس بسیار پیدا شود و از جمله در نباتات نافه و ادویه نفیسه که در آن
و بار محصول پیوند و در دیگر مصداقها نباشد و اعظم بلاد هند و علی است که شمه از ذکر و قاصد من عرض احوال طوکن و سلاطین مستقیمین پذیرفت

در طبیبان بلدان معلومست که در بند خنثیت که بخواهند شیرین دارد و در موردی که بر او خنثی و غیره لکت بر آن بکشد و از آن بخواهد بپوشد و بپوشد
 و در صد آن مرغان کرده برکت که در سایه انداخته باشد از مرغی این مانند و بقیه طوطی شود و بگرد از غراب بند شهرست که چون در یک
 در آید اصحاب جماع کردن قدرت نیاید و هرگاه از آنجا حرکت کند با کمال خود آید صاحب غراب الا جبار آورده است که در بعضی بلاد بند خنثی است
 که در یک با آن است و نوعی از موران در آن موضع باشد بر بیات سکت بزرگ جسم و نیز لکت و بوی آن موضع در فایت و در دست نباران
 جانوران در وقت ارتفاع آفتاب بر زمین روزه و در وقت ارتفاع آنها بجا فرصت نگاه داشته بر باد پایان برق رعد رسوا شده خود را
 در سانه و از آن ریکت چند آنکه در آنجا بار کرده و چهل تا در آنجا که اگر آن موران دو چار خورنده و متشنان جان نبردند و از جمله نباتات غریبه آن
 برکت قبول است و آن مشابه است برکت مارچ در اکثر بلاد عرب و ملکات بر موران برکت را معتقد باشند و کیفیت تناول آنهاست که مقدار
 فخل که از اسپاری نیز گویند بکشند و در دهان بند و یک برکت قبول را که بگذارند فی ابکت تر کرده بر مالیده باشد چیده در دهان گذارند
 و با اسپاری بخانید و همچنین تا چهار برکت در دهان بند و بخانید و گاهی کافور با آن هم کنند و برکت قبول آب دهان را استخراج سازد و در شماره را در
 و کیفیت مشابه شراب پدید آورده و کسکی یا سنگین و بد و سیرا با بل طعام گرداند و بوی درین برود و پنج دندان حکم کند و در تقویت باه و انگیز
 شهوت هیچ چیز باین مرتبه نباشد و این ابیات شایع بعضی از اوصاف آن برکت است و بوی مانور برکی چو کل بوستان خوبرو نخت بند و ستان
 نیز چو کوش خنثی تر خیز صورت و معنی بصفت برود نیز تیزی او لکت قطع ختام قول نبی رفته علیه السلام برکت و در کت نشانی ز خون
 لکت هم از کت و در دوش خون بدون طرفه بنانی گذشت در دهن خوش چو جوان بد آید برق خوردن او بوی دهن کم کند سستی دندان هم
 حکم کند سرخی رویش زود و منکرش آهنگ و فخل شده رنگت آورش طرفه که با آن دو شکرش پس مرتبه و نام هموست پس که چه که
 آبش بوی است پیش کند شود پیش کند آب خویش برکت عجب من که گشته زب از پیش شاه بود زاده تر در پیش گیرد بصفت حرام تا کوی
 فصل عیب و سلام و یکی از پنج بفرموده که در بعضی از خنده و بند بجان است در دامن کوبی و بجزیری از سر آنگوه او بگشته اند تا سطح جانور و در ایام
 عید خود بت پرستان آن مبتی تقسم مای آید و از اطراف و جوانب غلغلی جمع می آیند و شراب بخوردند و شخصی در فایت جینی و چالاک در آن
 جمع حاضر میکرد و بابت پرستان شراب بخورد و چون تست میشود ساعتی نفس گمان بت را بجه میکند آنگاه دست در آن زنجیر زده بقره کوه صحرای
 طیناید و آنجا نشسته دست بر هم میزند و از سه سنگ که همراه میدارد یکی را بر جانب بیدین و دیگری را بطرف یسار و سیم را بر پشت خود می افکند
 و با او از طبقه چیزی میگوید که همه مردم میشوند بعد از آن دست در سلسله زده پایان می آید و مانند مرده می افتد و او را با عازاد اگر ام تمام برداشته
 پیش خصم میبرد و از وی حوالی که در آن سال واقع خواهد شد از صبح و خنک و غیره لکت میپرسند و همه را احتیاطی واقع جواب میگوید بعد از آن
 مجال خود می آید و بر خواسته منزل خویش میرود و تا سال دیگر بکلیس او را نمی بیند بار احم داخل بلاد بند است و در آن طبعه تنی است
 برکت بپوش خنثیده و در بعضی از سنوات بی سحر کی با پای ایستد و از وی صدای طاب بر میشود و اینصورتی علامت اندانی و در فایت باشد و در سالی
 که بخرکت از آن بت صادر گردد در آن شهر خطه و فلا و قوع باید سرسریه طبعه است و در ملکات بند و در آن شهر منار است که زخم مردم آن
 جانی آفت که در آن مناره کجی تعبیه کرده اند و بر سر منار می از سنگ موضوع است و بر سر آنم خود می از طلا منصوب هر کس قصد سر نمند کند آن
 خودش و بطهران آید و مانند سکت فریاد کند چنانچه همه مردم بشنوند و جمع آمده اشخص مانع و در جرنند کلبه ایضا از جمله بلاد بند است و در
 صاحب تخته الغراب در آن طبعه هموست از مس که بر ذرات صورت بطبی ساخته اند و در پیش آن هموست چنانچه بصفت بر سال در در خانه نورا
 آن بعد از آنکه بشاید در مغاورد این چنانچه میباید و آب چنانچه را بشاید بعد از آن انان خود چندان آب شرح کرد که تا کبالی مردم آنجا مشرف
 کفایت کند کالی کوش بند است در بنده ستان مشابه بر روز متوهنان آنجا کافر باشند و بعضی از اهل اسلام نیز در آن طبعه مقام و مقام
 و در بعضی جگت از چوب ساج ساخته اند و در ایام همه در آن قباغ جمع آیند و با او نماز قیام نمایند و در آن شهر هدالت و هدایت برکت
 که بکار در صورت صورت بخار و از در یابد آن طبعه مال بسیار آید و بر ساحل دریا که کوه و با در گذارند و بواسطه شغال ضرورت

وزکر عجیب و غریب بیج سکون

چند روز بآن نبردند و عمال دیوان آن اموال را محافظت نمایند و برگاه فروخته شود که چهل کت متانند و دیگر بیج و جرمش رسانند
 و رسم سایر بندرهای بند است که هرگاه کسی را بی اختیار با جرم و طاع با دستند به آنجا آورده بندیان آن را با داور گفته حضرت کند که یک کت
 که از اموال کشتی با آورده نیز پیش از چهل کت چیزی نگیرند و اگر مردم کالیکوشت بر بند اندام باشند لنگوته از ناف تا بالای زانو بسته و در یکت
 کشته بندی چون قطره آب و در دست دیگر کادوسری چون قطعه سحاب کالیکوتیان پادشاه خود را سامری گویند و برگاه سامری خوش شود
 خواب برزاده اش را قلم مقام کرده اند و پسر و برادر و سایر اقربا را حکم را محبتند اند و بکسی نماند که قطعه و حجر بر آن شهر استیلا باید و در کالیکو
 همه استیلا پیدا شود و بیج کار در اندازد یا عیب نیست مگر کشتن کاوه خوردن گوشت آن چنانچه اگر معلوم کرد که کسی کاوه کشته یا گوشت آن
 خورده در ساعت آنکس را بکشند و کاوه آن کافران مزار چنان خورند که خاکستر سر کین او را بر زمین مالند مولانا کمال الدین عبد
 الرزاق که خاقان سعید میرزا شایخ او را بر رسم رسالت بجانب بند فرستاده بود آورده است که متوطنان کالیکوشت اگر چه در اصل کت
 و بت پرستی با یکدیگر شرکت دارند اما بر قومی را روشی علی حد است قومی از آن فصل اند که کین ایشان را مشو بر مقصد باشد و بر یک قومی
 از ثنونات آن نزار اعتقاد نموده اند از ثنات و پوشیدنی و خورونی و بوی خوش و اوقات شبانه روز است کرده اند چون یکی از آن ثنوت
 بخانه زن رود نشانی بر در سر گذارد تا اگر شوهر دیگر در آن محل بد بخارسد آن نشانی را دیده باز کرد و بیجا نگر شد است که بیج شایخ
 مرد کت قد بیج سواد مانند آن ندیده و جاسوس تیر گوش پوش در بیج اقلیم شبیه آن نشیند و وضع آن بلده چنانست که بیعت حصار است
 و سحر بند در کرد یکدیگر کشیده اند و کرد اگر حصار اول در عرض پنجاه گزنگهای طولانی نصفی در زیر زمین و نصفی بیرون بعد از بی
 یکدیگر حکم کرده اند تا سوار و پیاده بهولت نزدیکت بودند و رفت و اگر کسی خواهد که صورت آن بیعت حصار و شهر بند را نسبت بلده
 فخره بر آه تصور کند چنان بر لوح صمیر نگارد که حصار اول طولاً از دره و برادران تا بل بالان باشد و عرضاً از بل مناره در نافر شبیه
 و حصار دوم در طول از بل جوی تا بل در فرا و در عرض از بل کینه و چنان باغ ربنده و قریه چنان و حصار تیم از هزار مگانه از می کشیدند
 سلطان شاه و چهارم از مدائن سلطانی تا بل کرده و پنجم از کوه در باغ زافان تا در بند شیخ خرم و ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروز آباد
 و هفتم از این شل قطعه بگرد یکدیگر در آمده و دروازه آنها در کمال مسافت است و حصار هفتم در میان واقع است تخمیناً دو برابر چهار
 سوق بر آه و کربان پادشاه که او را می گویند در حصار هفتم باشد و در میان حصار اول و دوم تا ششم مزارعات و باغات و عمارات بسیار
 و از تیم تا هفتم سواقی و کالین پنهان متصل قصر پادشاه چهار باب است و بر شکر زاری طاقی ترنج و رواقی بدیع ساخته اند و بارانهای
 آن بلده را بغایت کثرت و پرداخته و در چاکر پوسته کل خوشی باشد و در کالین آنجا کل فرو شدند زیرا که متوطنان آنجا بی چنانچه خوردن
 طعام در ضروری دانند بی ششام کل صبر نموند و همچنین در آن بلده مزاران جو ابرز و ابرشوار مانند مراد و باقوت و الماس و در
 در بازار اشکار سواد معاطه کنند و از یکسایک ندادند و بر جانب راست قصر پادشاه دیوانخانه ساخته اند در غایت وسعت و رفعت
 بصورت چهل ستونی و در پیش آن چهل ستون صحنه که در تقاضی مقدار قامت شخصی باشد درسی که طول و شش که فرض بر افراشته و آن در فرا
 باشد و نویسندگان پوسته آنجا نشسته خاطر بر نوشتن دعا ترکانند و خط مردم چاکر دو نوبت یکی اگر بر یک جز بند می که دو کرد در اندامی
 دو انگشت پهنانی باستمال یکی بقیه آهین نقش کنند و این کتو سبیل البقا باشد دوم که جنس سعیدی را سبک کنند و ابار داده مهره زنده
 چنانچه قابلیت تحریر پیدا کند و سنگ زمی را که در آن دیار میباشد بطیبه و ششم تراش تراشند و آن آغاز نوشتن کنند و از آن سنگ یکی خنجر
 برین جنس سیاه ظاهر شود و این خط بسیار باشد و در افتاد می مردم چاکر این باشد و در میان چهل ستون مذکور خواهد بود که آن مانایک خواهد
 من حیث الاستقلال افراد بر بند حکومت نشیند و پیادگان چو ببار دست در پایان آن صحنه استند بر که صحنی باشد میان ایشان و آن
 صحنه کتف که راند و روی بر زمین نهادم بازار بر پای ایستد و حاجت در ابرض با یکت رسانند و او بر وجهی که متعنه ای عدالت است حکم کنند
 و دیگر بیج آفریده را مجال دخل باشد و چون نایک اند و بران بر خیزد چند چتر من پیش پیش او برند و غیر کنند و از دو طرف بر آه آن نایک

بسیار
 در حصار
 بیج
 کت

به عایش گشایند و از آن در آنخانه تپش پادشاه بهشت حاجب و در بان نشسته باشند چون نایک متوجه عازمت رای کرد و نزد برادرانی جمعی از
 حاکمانش باز ایستند چنانچه از در بند بختین تنها در آید و حتمات ملک و مال اعراض کرده فی الحال بیرون آید و بردست چپ در گاه پادشاه خمر تمام
 است و زند آن مردم سه نوع است از طلا بخشوش یکی را اورمه گویند و آن نزدیک شغالی باشد و بده دنیا کبکی خرج شود و دوم را که نصف است
 بر تاب خوانند و بجز آن که ده یکت و رسد است فلم نامند از آن دو نوع ریاح تر باشد و شش یکت فلم از نقره پاک سازند و ناز گویند و آن نیز ریاح
 ریاح است و سه یکت از مس باشد و از چهل خوانند و قاعده آن ملکست چنانست که از تمامی بلاد و بیجا و محقر و زبیرا بخانه فرود آورند و
 بر کر از دیوان چربی و بند بر خراجخانه نویسد و سپاس بیان در هر چهار ماه یکبار بفرانجامد و رفته موجب ستانند و یکدیگر نیار هیچ آفریده را بر اول
 حواله ندانند لاجرم محمودی و لایست بجا کبر بته البیت که شرح تو اگر در خزانه رای خانه باشد که در زمین خمر کرده اند مانند حوضخانه
 طلا که اخته محصنت مالا مال و تمام خواص و عوام آید با حتمی مردم با زار و ابر و مصعقات در کوش و کردن و باز و دست و بخشش
 کنند و در برابر خراجخانه شخته کاست و دو از ده هزار عس در آن شهر باشد که هر روز مردم ایشان دو از ده هزار فلم است و آن خود از
 حاصل خرابات به ایشان رسانند و کار هسان است که از قضا یا و حتمات این بهفت حصار جزو باشد و هر چه کم شود و زود ما پیدا کرده
 بنماوند مال سپارند یا با و آن دهند و شرح شمه از احوال خرابات آنست که در فضا خراجخانه صورت بازاریست در صد که طول و پانزده
 که عرض تخمینا در دو طرف آن بازار است و بنا بر افراخته صفهای کلفت ساخته اند و پیش آن صفها خانه های رنبار و اخته بر روز بعد از نماز پیشین
 و ده های خانه را آب زده که سپاه و صند لیها خند و قبحکان خورد و سال صاحب جمال بر یکت از جو پرور تو اگر بر آن که سپاه و صند لیها نشسته
 و پیش بر یکت یکدیگر کنیکت بر پای ایستند و صلا می عیش و عشرت در دهند بر که خواجه ایجا نشسته و با بر که خواجه خوش بر آید و آنچه داشته
 ابل خرابات محافظت نمایند و اگر کم شود از جمله پرورن آید مولانا کمال الدین عبد الرزاق مد ظلع سعیدین مرحوم ملک لطیف کار کرد
 که چون حضرت خاقان سعید در اجته رسالت بدانند یار فرزند در محرم شمس و در بعین و قانائمه بمقتصد رسیدم و بعد از چند روز که از پنج راه
 برآمد و روزی صدی پیش رای طلب من آمد بعد از نماز پیشین بدر گاه رفتم و پنج سراسر خوب و دو تقوی کتاب و اطلس مشکبش مردم
 پادشاه در چهل ستونی بطنی هر چه تا متر نشسته بود و بر بعین و بسیار او غلطی کثیر ایستاده بود و همه جا همای خاخره پوشیده و جو اهر که بنام
 کوش و کردن کشیده و رای قبای اطلس تونی در برداشت و از در بای شام بود کردن بندی کردن انداخته بود و سبزیکی لاغر اندام پیش
 ببلندی بل در بیان جوانی صورتی بجایت بطوع بر عارضش خلی مشکام دمیده و بر ذقن بنوز موی زشته و چون مرا پیش او بردند سر فرو
 آوردم التفات نمود و فرمود تا بردست چپ نشاندند نشان خاقان سعید را مستانده سپرد و گفت خوش وقت شدیم که پادشاه بزرگوار
 ایلی برای ما فرستاد آنکا طبعی که در آن دشته قبول بسته باشد فلم و چند شغال کا فور پیش من آوردند و رخصت دادند تا بوقت رفتم هر روز
 گویند و چاه جنت مرغ و مرغ من برنج و یکت من روغن و یکت من شکر و دو کوزه قوره معطر کردند و آنجا بودم بهفت دو نوبت آخر روز پادشاه
 برای طلبید و از احوال خاقان سعید می پرسید و بدستور روز اول طبعی که در آن دشته بر یک قبول بسته فلم و چند شغال کا فور بود من می کشید و بزرگان
 میگفت با و بگو که قاعده چنانست که ایلی را طعام دهند و مانده پیش او دهند چون پادشاه بجهت مخالفت مذنب با هم خیر نیوزیم هر صراج
 این تیره ز دعوت ایلی باشد و پادشاه چاکر او در آنوقت بمقتصد خاقان و عثمان بود و در مجموع مرهمای ایلی هیچ سپرده ساله رای گذاشته
 و هیچ دو عورت در کجانه نمی نشینند و حتمات ایشان صیقلی تمام داشت و در تمامی ملک خود بر جا خرد خرمیلدی شود پدرو مادر و خرد
 طلبیده رعایت بسیار میکرد و خرد بچهل نام بجزم سزی خویش میدرد و دیگر بچکس ازه الدین و اقربا اورانی دید و سلاطین بجا کرد و سا
 کینوبت اندوزی تنظیم اقتدار و تجرد و تقاضا جیشی پادشاه بانه و بزنی ضرر انده تیب نمایند و آن را منهادی گویند شرح این سخن آنکه از تمامی
 مملکت برای که طول آن سه چهار مظهر است سرداران و کلانتران روی بدر گاه آورند و بزار فیصله اسلا جا آورنده و تختها و صند
 بدشتهای ایشان بسته و باز بکران بران نشسته حاضر سازند و سه روز متعاقب در ایام سخن ماه حبیب یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

ذکر عجایب و غرایب بحکون

در فضائی بنحایت وسیع و مقامی بسیار بهیچ سرداران بلاد راست قامت برافرازند و فیلان کوه نهادند و در آن فضائی و گشای چنان
طفاست باشد چنانچه در طبقه چهار طبقه پنج طبقه از بالا تا پائین تصور بصورت جسم و بر صورتی که در جنالی آید از آدمی و حیوان بطور ناگس و پیشه در
آن چهار طبقه ظاهر نماید و بعضی از آن چهار طبقه چنان باشد که پوسته در گرد بود و بر ساعت روی دیگر نظر آید و در منظرها و در
آن دختران و پسران صاحب جمال نشسته باشند و چهل ستونی مثل بزیه طاق جنبه خاصه پادشاه سازند و در میان این چهل ستون چهار
طاق سیدانی وسیع باشد و سطران کعبه دار و دختران خورشید رخسار در آن میدان قوای گشته و در حق نمایند و باز یکران اجزای غریب و عجیب
سجای آورند و چنانچه مولانا کمال الدین عبدالرزاق در سلکت تحریر کشیده سبیل را بزیر چراغ پای فرستند و بهر اصولی که سطران سازند
فیل از آن بطور کما در دو مناسب آنحرکات نماید و مشکور بندیت در سر حد چاکر و در شکر فرسخی آن شهر خایه است مربع و مشا
الاصطلاح ده کرده که در پنج گزار ارتفاع مجموع جدار آن مجسم اند و بی صورت چهار صحنه و در پیش آن صحنه که در برابر است بی صورت آنجا
تمام قدر طلا ساخته اند و دو یا قوت امر در دو چشم او پرداخته در غایت دقت و نهایت صحت که کویا کبکی منکر دو امثال این چنان در کما
بند بسیار است و عجایب و غرایب آن بهمار پیران از غیر خدا و شاکر اعظم عند الله الملك الغفار الاستلیم الثالث صاحبان
اقیم مربع است و ابالی آنجا اسم اللون باشد و ابتدا او اقیم تیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یا جوج و ماجوج و غامی بنا بندد
جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد پس بمصارت قد بار زد و در وسط بلدان کرمان و سجستان و در وسط کرمان و بلاد فارس و عراق
جنوب دیار بکر و شمال دیار مغرب و وسط ولایت شام بگذرد پس بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادیسیه و وسط بلدان قیروان و بلاد
طنجه بگذرد و تا بنجر عظیم منتهی شود و بعضی از بلاد غریبه این اقیم بدین موجب است که مسطور میشود قیروان داخل مملکت فریقیه است و در
بلده دو تنوست که جسم آن با جمار و اجوام مشهوره مشابست ندارد و در ایام جمیع پیش از طلوع آفتاب از آن ستون آب ترشح کند و در سایر
روزها اصلا آن آب موجود نباشد اسکندریه از بناهای اسکندریه بنخلیقوس رومیست و سوری از سنگ و چهار دروازه دارد
و یکی از آن ابواب را باب رشید گویند و دیگر را باب السد و سیم باب السد و چهارم را بنیکشایند که در روز جمعه و حرات بر جوی ای
غالب باشد و آبش از دینل و قنات بود از غرایب آنکه اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و دو سه سال نگاه دارند تغییر نکرد و در
با اسکندریه چهار است در غایت جلدی و در آن صحنه عینا حکیم بفرمان ذوالقرنین بسلی ساخته بود و در کمال ارتفاع و آئینه بظرف صفت که در
سلی نشاند و آن را بطیسم چنان برداخته که بر کشتی که در صحنه طینه بر روی دریا فرست که بسیار اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت کرد
در آن آئینه پدید آمدی و این آئینه تا زمانی که عمر بن العاص حکم اسکندریه شد باقی بود و مردم بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان
متوجه بودند و بافتت الامر پیری اندیشیده جمعی را با اسکندریه فرستادند تا در لباس اهل تقوی خود را بکنن نمودند و چون مردم را نسبت بدین
اعتقاد می پیدا شد آوازه در انداختند که اسکندریه در پس این آئینه کنی عظیم بنا شده است و عمر بن العاص با وجود دعوی دکان و طمانت
فریب یافته بطبع کنج آن آئینه را از آنجا بر گرفت و از آنجا شنیده بود اثری ندید و چون بار دیگر آئینه را در موضعش نصب کرد آن صفت
باطل یافت و در عجایب البلدان مسطور است که اصل مناره اسکندریه آئینه بود و صورت خورشیدی در غایت بندگی آنس در پیشه در میان آنجا
بودند و پرشت آن مناره اجیاد کرده و ارتفاع آن مناره چهار صد و پنجاه گز بود و اعلم عند الله و در مصر از جمله اعظم بلاد است
و خوراهات و آبادانی و مزید شهرت در میان طبقات انسانی اعتبار و استشاد دارد و معموری آن سرزمین و کثرت باغات بسیار است و در
این مناره سابقه بر تیره بود که سبب در فرعون شده گفت که ایسل حکم مصر و بنا الانا بحری من تخی المر لیدن القدیسی به و قتی که آن
معمور ساخت بنا را توطن با مصر برانده امت و نزدیک بان شهری دیگر در غایت تکلف و زیبائی جنیاد نهاد و آنرا موسوم بنابر مصر گویند
و آل ایوب در ایام سلطنت خویش قاهره مصریه را بحکال معموری و آبادانی رسانیدند و در آن بلده قنات خیر و عمارات عالیه مرتفع کردند
و قاهره مصریه بلده است طولانی در کنه بجزیرل عمارات آن چهار طبقه پنج طبقه است اکثر ملون و شمشیر مثل رجا غامی جوی در و اقیانیا

دوره اوقامی دلکش از غایب و بار مصر کی که مردم ابحاشی هم مرغ بسیار دند بر سر کین نشان کنند بعد از انقضای چند روز بعد در هر چند جو چای پرودن آید و آنرا
چینه خوردن کرده تبدیل بچ بزرگ شود دیگر که در بعضی از حدود و اقلات کوهسایت که آب شیرین از آن ترشح شود در حوضی جمع کرده و از آن حوض با طریقی
در جانب جریان نماید و اگر شخصی جنب یا حاجت بکشد آن آب رسد از فشار باز آید تا آنکه دور شود و آب حوض را پرودن زیزند آب روان گردد
دیگر که در تاریخ مغرب مطور است که در حدود مصر بکسب غیب ریخت روانست و در از منته سابقه طلسم مروی از سنگ رخام ساخته اند در غایت
صفاست و با فنون راه را چنان سد و کرده که در یک روان از آن موضع بجا در میخوانند تا بهر آنات صخره ساند و بصیبت آن تمثال بر تپه است
که از ابو الهول خوانند دیگر از جمله گفته آن محکمت دو کسبه بر آن مهر است و آنهات آن کسبه بای بزرگ است که حکما بملف ساخته اند و بر روی
بعضی از صور خان باقی آنهات ادریس پیبر است علیه السلام و آن کسبه با در دو فرسخ مسافت تغییر یافته و کوچکترین آن اجنبه از بزرگترین عمارت
و بل عالم بغایت کانتراست و در زمان عزت پوسف علیه السلام در مصر فلان را در آن کسبه با مبر کرده بودند و از آنجمله کسبه بزرگ است و آن
همه کسبه کوچک تر و آن دو کسبه بزرگ تر از هر آن کسبه و بر یک از بر آن چهار صد که در چهار صد کس است و ارتفاع آن نیز همین مقدار است
و آن کسبه کوچک تر مسجد کز است در مجایب البلدان مطور است که نوبتی یکی از شایخ پادشاهی از پادشاهان مصر از تجزیب بر آن غیب
نمود و سلطان بسیاری از بیلدان را با یاقین و کسبه بد آنجا فرستاد و ایشان مدتی بوی را بی آن کسبه کوچک مشغولی کردند اندکی از آن ویران
چنانچه از دور نظر بینید و در نیاید و از نزدیک چنان نماید که کویا روی آن دیوار را خراشیده اند صیغه ناجستی است در جنوبی قطعات
و در محرابی صیغه مخار باست که مردکان در آنجا افتاده اند از آدمیان و طیور و وحش و اموات انسانی را از گتاهای مطبق کفن کرده اند
و ادویه بر آن بالیده که پاره و پوسیده نشود و کینه نوبتی کفن جاریه را از آن مردکان باز کرده اصلا تغییر سیدنش راه نیافته بود و از خندان
دست و پای آن میت بانی بود در مجایب البلدان مطور است که بعضی گفته اند که موسیائی مصری از آن مردکان حاصل شود و آن بهترین
موسیائها باشد عین الشمس شهرت در حدود مصر که بقولی تنگنا فرعون بوده است و در حقی که در عن لبان از آن حاصل شود در مجایب
البلدان مطور است که در عین الشمس تمثالی چند است که دیوان در زبان سلیمان علیه السلام ساخته اند از آنجمله سانه است از سنگ رخام
سرخ که قطعاتی سیاه دارد و ارتفاع آن از صد کس متجاوز است و بر آن صورت انسانیست از من و برین و بسیار آن دو صورت دیگر مشابه دو
خادم ساخته اند و از آن صورت پوسته آب ترشح کند و آن آب بر جا که سد سبزه رود حلقب از شاخه پیر بلاه شام است و وجه تمیزش بزعم
بعضی از فضلا آنکه از پیغمبر خلیل الله علیه السلام در ایام جمعه که مغان خود را از آنجا میدوشتند و شیر از آن بر خراشمت میکردند کویند که در نواحی آن بلده
چاهیت که چون سگ دیوان کسی را بگرداگر پیش از گذشتن چهل روز از آب آنجا بیاشاید شفا یابد بر شخص در آن بلده هیچ آفریده از مدد و کرم
نیاید و اگر جلد را در آب محض بشویند و بپوشند مادام که آنرا پرودن کنند در بر جا که باشد کرم منورن گردد و در بعضی از نسخ بطور سیده و الحده
علی الراوی که بر روی یکی از مساجد محض تمثالیست نصفه علی مشابه مردم و نصفه مثل صورت کرم چون پاره کل پاکت بر آن صورت نهند و آنرا
در آب اندازند بر کرم کزیده که از آن آب خوردن شفا یابد و دمشق و در الملک بلاد شام و نخت از مین سام بن فوخ علیه السلام در آنکه
باغی ساخت و باغ ارم که در میان طوائف ارم اشمار دارد چهارت از آنست و بعد از ارم شداد بن عاصم بن عاصم بن عاصم بن عاصم بن
بنی فزوس این بنا کرد و بقول بعضی از فضیله است ارم ذات العباد التي لم یخلق شملی البلاء و کنایت از آن موضع است پس از آن تاریخ که در
بجست و جماعت پدید آید پیغمبر خلیل است صلوات الله علیه مشن را احداث نمود و اسکندر رومی بکعبه انعامت فرمود و هوای دمشق
بجست و آبش که از طرف بقیعت عیالیه اگر در سایه درختان است بدین سبب که از نده نیست و حوض دمشق یکی از چهار بهشت عالم است و آن
مردم وضع نزد دیگر که عبارت از غیب جوان و اجنه جبره و صفت هر قدر است در لطافت و فراست و در حوض باشد و طو کندی امید و با
دولت خود در دمشق عمارت عالیه ساخته و ولید بن عبدالملک ظهور آن بد تغییر و برین مسجد جامع آن بلده که مشهور است جامع بنی امیه و در
بجست میان جنب و نیست که در آن یافت سبی و ایام بجای آمده چنانکه کویند که در حال ملک شام را در آن عمارت صرف کرده

در آنجا باشد

ذکر عجایب و غرایب بیج سکون

در مشقان ظهور و لعب شولند و اگر اوقات ایشان با یکدیگر ملاقات می نمودند و مشایخ مصروف اند به انوار آرزو و انظار کینه شرمیت بزرگ نزدیک
 به ری و دروم موصوف بزرگت ساحت و لطافت اجینه و عمارت و بنا نه آن بلده و خرد و درم بیرون بیرون سام بن نوح علیه السلام بوده و در عمواد
 انظار کینه سعید و شصت بر حسب وجه محافظت بر برج دستچیم الاقام چهار هزار کس از نصاری متین بوده اند در عجایب البلدان مسطور است که در
 از نزد سابقه در درون انظار کینه اصلا پیشه بوده و در بیرون انظار پیشه بود که اگر کسی دست از تجربه مورد شتر پروان کردی صد هزار پیشه بود است
 و می چسبیدی تا که محمودی اند خام که در آن بلده بود بکشت و از درون آن جغده از نس ظاهر گشت تا لامال از تامل پیشه بعد از آن در داخل شهر نیز
 پیشه پیدا شده و در انظار کینه خوشی است که گریه از سعید آن عاجز شود طبعیت المقدس صبطوحی و محل توطن انبیاء بنی اسرائیل بوده و آن بلده بنا
 کرده و او است صلوات الله علیه و سلیمان علیه السلام مسجد اقصی را که سالهای فراوان قبل از باب ایان بود در آن شهر عمیره فرمود و حکایت علم
 شان و در وقت مکان و در خور زینب و زینب بنت المقدس و مسجد اقصی در جمله اول ازین کتاب کتب کثیفه است و شرف مسجد اقصی
 همین است که بر طبق آیت سبحان الذی اسرئی عبده لیلئامن المسجد الحرام الی المسجد الاقصی حضرت مصطفی علیه من الصلوة انما و انما با از آن پیشه
 ستر که بعالم با عروج کرد در عجایب البلدان مسطور است که در او نیز از نو ایام مسجد اقصی خصایف منسوب بود از آنجوس و بر کس دعوی
 کردی که از اولاد انبیاست او را گفته می که آن عصاره اس نماید اگر دعوی او بصدق اقران داشتی اصلا مستقر نشدی و الا صاعقه ظاهر
 گشته آن دعوی کذاب را بوقتی شش هزار همیشه دار الملکت سلاطین سرافراز و محل توطن خواقین لازم الا غار بوده و آن بلده شریفه
 را در سنه اربع و سبعین میرعم حجاج بن قاسم بن عقیل التقی بنا فرموده و شیراز بوست ساحت و تکلف آینه و عمارت انصاف دارد و در باره
 آن علمه لایحه توان یافت مثل مرغ بریان و آتش نارنج و در زمان عهد آل و دیلمی از دعای عام خلاق در آن بلده بر تیره رسیده که لشکرمان را
 جانی نشستن نماد بنا بران عهد آل و نزدیکت بیشتر از قبضه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بطاقا حسنز و مشهور بوق الامیر بود
 ساکن گردانید و اکنون موضع خراب و باری است و بومی شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جریان مییابد و بهترین آن کار بنا
 قنات رکن آباد است که رکن آل و حسن بن بویه احداث نموده و خارج شمس آلین محمد حافظ مشرططافت و ضد است آن آب در دیوان
 ابیات دارد و این جبت از آنجمله است که جبت شیراز آب رکنی و آن با خوش بنیم همیشه کن که حال زنج بفت کثور است و در شهر شیراز
 از ججاج جز مثل مساجد و خانق و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد مشفق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است و گویند که آن
 بقعه هرگز از وی خالی بوده و نیست و قبضه شسته انده اگر که قریب یلده شیراز و اعتست مشهور است و تحت آن جزیر السنه و افواه اهل
 مذکور از غرایب آنکه در عجایب البلدان مسطور است که در طرف جنوبی ولایت فارس صحرائست مشتمل بقریه و قبر جاسپ حکیم آنجاست و در
 آن قبر آسین پاریا ریخته اند و بر کس که پاره آسین از آنجا برگیرد راه کم کند و از آن صحرا بیرون نتواند رفت مگر وقتی که آن آسین پاره را بجای
 نمده بر صاحب شخصی که سواره از نوای آن قبر بگذرد و البته بعد از آن سال صحرای شود و یا بمیرد و در زمان سلطان محمود خان شیخ جمال بصری
 که حکم فارس بود روزی سواره از حوالی آن قبر میگردد و بعضی از خواب او را گفته مناسب است که راه بگردانیم یا پیاده شده از قبر جاسپ
 بگذریم اتفاقات بان سخن کرد و گفت بدامن فساد است اللهم و همچنان سواره بگذشت و همان سال حسب حکم دست از حکومت باز داشت
 فوت گشت اصطر از بلاد قدیمه فارس است و مشهور است که دار الملکت سلیمان علیه السلام بوده است و بر طبق آنچه گویند خدو با شهر
 در و اما شهر آنحضرت صباح در بکشت شام بودی و شام در صحرای نمودی و آننگه که فروردن آن از جمله عمارت و ولادت حضرت
 رسالت است صلی الله علیه و سلم در آن بلده بوده است و در بیرون آن شهر آینه عجیب بسیار است و در شکاف کوهی که نزدیکت با
 بیکی عظیم ساخته اند و چو پشته باد بر آن بیکل میزند بنا بر آن گویند که سلیمان علیه السلام با در آنده و آن بیکل جیس کرده است و علم
 خداوند تعالی ابرو از مشایخ و عمارت است در عجایب البلدان در سلکت بیان نظام یافته که از عجایب آنکه در درون بلده
 ابرو باران نیاید و گرانگی و در بیرون شهر بتور سائر مهاده قطار مساز در فیضان باشد و این معنی بسبب و عا و عقیل از جمله است

بسیار

صلوة الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم والى سائر الانبياء والمرسلين الى يوم الدين الامام السليم الرابع ابن ابي عمير باقرب خلق داره ووسط مسموره عالم و مسكن
اولاد هم است و تنو طمان بلا و این اقلیم کعبه محوست و سیرت افضل اولاد بشرند و بود خوش خلق و لطف طبع مطهر اصناف فضل و سیرت
و ابتدا اقلیم چهارم از مشرق از شمال بلا و چین بود پس بر ارضی مثبت و خرفه و خا و جبال کثیره و بطن و بدخشان و جنوب بلا و باجوج و باجوج
که زد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلدان طارستان و اصهار کرمان و فارس و خوزستان که زد و بر وسط دیار بکر و بلاد عراق
و دیار ربه و شمال بلاد شام که زد و آنجا بحر روم ز قطع کند و بر جزیره قریس و صقلیه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد یاقوتی و بلاد فرنجیه
و طنجیه که زد و بسا جل بحر محیط منتهی شود و بعضی گویند این اقلیم برین موجب است خان بالیق دارالملک مملکت خاست و صحت فضا و لطافت
آب و جو افریت بسیارین روح افزا چنانچه در جزو اول از جمله ثالث مذکور گشت خان بالیق بنا کرده قبلا خان بن نولی خان است و نهری
بزرگ در سی که عرض در میان شهر حریران دارد و نزدیک کناره جنوبی جاقه ایست که بدار الملک با چین منتهی میشود و تمامی آن شایع را
که چهل رود خورده است بسنگ فرش کرده اند و از دو طرف درختان بید و غیره نشاندند چنانچه مسافران در سایه طی مسافت چنانچه
و هیچ آفریده از لشکرمان و غیر ایشان را ندیده و بار نیست که شامی از آن درختان بگند یا آسپی برکت آن رسانند و در دو طرف آن
قرنی سمور شمالی بر تنها و دکا کین بسیار است و بعضی از غرائب احوال و اطوار ابالی خان بالیق درین حکایت که نوشته میشود مرقوم
لطایف نکات بسیار است در سطح حدین سطور است که در متهم رسیده اشین و هشترین و ثمانه حضرت خاقان سعید شایع
جمعی از ملازمان که سردار ایشان شاد و بخواب بود بر سالت خنای نا فرد فرمود و میرزا با سیر سلطان احمد و خواججه عیاش آیدین نغان
را که از دیور فضل و سیرتی بهره بود مصوب آنجا هست از سال نمود و با خواججه مشار الیه مقرر کرد و گاه گمان که از دار السلطنه بر آه سفر کند
تا بر روزیکه باز آید آنچه مشاهده نماید بی زیاده و نقصان در قلم آورد چنانچه از روزنامه که خواججه عیاش آیدین بموجب فتح کاشانه
بود و بوضوح می پیوندد که ایچیان شانزدهم ذیقعه سنه مذکوره از بلده فاخره براه عازم خنای گشته مسیت و دوم محرم الحرام سنه
و هشترین و ثمانه سمرقند رسیدند و آنجا چندان توقف کردند که ایچیان میرزا ایوب و عیاش و امیر شاه ملک و شاه بدخشان بدیشان پیوستند
و عاشر صفر از سمرقند بیرون رفته مسیت و هشتم جمعی لادی بکجا ببلند و ایل شیر برام در آمدند و با اینکه آفتاب در سلطان بود و آن سلطان
آب معدار و در آنکس بیخ بسته بود و اکثر اوقات باران و زلزله جباریه لاجرم ایچیان بیعت تمام طی مسافت نمودند تا در اوایل
و اکثر بشر طوقان رسیدند و اکثر مردم آن بلده بت سیرتینه ند و چنانچه بزرگ داشتند و در یکی از صنوفی عیاشی تنم بی بزرگ نهادند
که این صورت شاگونی است و دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده روز پنجم در قراخو جو فرود آمدند و دهم رجب جمعی از نویسندگان خنای بیعت
رسیدند و مسامی ایچیان و مردم ایشان در محصل کردند و مسیت و یکم همان ماه شاد و بخواب و در رفیقان مادر شهر قلی اتفاق نزول افتاد و
در آن بلده سیدی خنرال دین نام مسجدی عالی در رفایت کلفت و تزیین ساخته بود و قریب بان بقعه عبده او شان شانه بزرگ داشتند که
اطراف و جوانب آن تیان بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع بناده بودند و بر در شانه صورت دو دیو که با یکدیگر در محله بودند نگاشته و جوان
منگلی بیور با بری نام در رفایت حسن و جمال در قایل بگوست شمال داشتند و در قایل و افنده و مسیت پنج مرحله پیوده دو از دهم
شعبان در آن بیابان بجا و قطاس باز خوردند کوهینه که آن کا و جهان بزرگ و با قوت بسیاره که فوجی سوار می ما از پشت زمین برود
تا تی بر سر شاخ کجا بداشت العقده ایچیان در چهار دهم شعبان بموضعی رسیدند که از آنجا تا بکج که اول شهر از شهر با می خنایت و در روز چهارم
بیابان بی آب بود و جمعی از خنایان بوجوب فرمان بستن آنجا ساخته در آن مرحله با شاد و بخواب و رفیقان ملاقات نمودند و بیکت روز در
مرغزار می خنایت تا در صحنه عالی ساخته باها بنا بر افراختند و شیر باد صند لها بناده از نا که لات کوشت قاز و مرغ و کوه صند و
انواع میوه های خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیدند و بزنده هر شیء منگلی بسته بودند و با صنایف سبزی خوانهار آرایش دادند و
از طعام خوردن باز پرده افشاندند انواع سبکرات حاضر ساختند و همه کس را آنچه محتاج الیه بود و آنکه بگفته و آرد و بچه دادند و سخن کردند

که برکت نمایان چند و فکر داند و مبالغه کند که زیاد گویند و گفته که هر کس که دروغ گوید اوراد پیش پادشاه با اعتبار نماید و باز کفالی که
 همراه ایشان بودند در سلامت نوکران ایشان انتظام یافته که خدمتکاری بر میان بستند و شاد و شادمان دانست و حاجی که حاکم سرحد بود طوطی بیج
 مرتب ساخته ایشان را بجهت خود برد و ختایان به توری که محمود ایشان است مرغ فرو داده بودند طناب اندر طناب چنانچه بیج آفریده میان
 ایشان ماهی یافت که از چهار دروازه که بر چهار طرف آن مرغ که آشته بودند در میان ختام ایشان خصایصی بزرگت بود و در وسط آن فضا
 دو کانی بود که ساختن کجرب بود ساخته بودند و خیمه بزرگ و دویزه ختای بر آن موقوف کرده و در آنجا پیش راب داشته و تالاری از چوب و سایر
 برافراخته چنانچه در آن کجرب مطلقاً آفتاب نمی افتد و در آن خیمه دویزه صندلی و حاجی نهاده بودند و از چوب و راست دیگر صندلیها
 بود و ایشان بجانب چپ نشسته و امرای ختای بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان بختیم در جانب چپ زیاد است و پیش هر یک از
 ایشان و امراد و شیر نهاده و در یکی قاندر مرغ و گوشت بچینه و میوه های خشک و تر ختای و در دیگر کجربها و نهانهای خوب و کفالی آنکه از دوازدهم پیش
 مرغوب و در پیش سایر مردم بعد از هر یک یک شیر بود و در مقابل کور که پادشاهی که بر موصی موقوف نهاده بودند چنانچه در آنجا صحرای خرد و بزرگ
 بعضی نقره و بعضی چینی موصوع بود و در چوب و راست کور که مطربان و اهل ساز ایستاده بودند و با توغن و کمانچه و نی و تنبک و موسیقی و سنج
 و چهار پاره و در بل خوانش و آوازده و پسران صاحب جمال مانند دختران سرخی و سینه بر روی بالیده و مردارید با در گوش کشیده باندی
 که با گردن و ازین فضایی کشاده تا چهار دروازه سپاسیان جمیع پوش چنان بکین و در قاریتاده بودند که از محل خویش کفچه م پیش و پس نهاده
 و نیز در دست داشته و بعد از خوردن طعام آواز شراب شراب کرده امیر در سون که حاکم دیوان بود که سده داشت و صندوق نخلی
 با وی میگردانیدند هر کس را که گاسته دادند چنانچه از آن بر سرش زده مجلس با غیرت آفرینی گمن ساخت و باز بکران آنکه در محتوی صور جانوران
 ترتیب کرده بودند و بر روی خود بسته چنانچه بیج و جردوی و گوش و گردن ایشان نمی نمود و بر اصول ختایان بر نفس اشغال داشته
 و بعضی از پسران کعبه از طبقاتی بر خندق و غناب و جود و شاه بلوط معشر و لیو و سیر و پیاز در سر که پرورده و خربزه و سبزه و زنده بریده بر کف
 نهاده بودند و چون انگلیسی را که سده داشتی یکی از ایشان طبق خود را پیش آوردی تا انگلس بر نقل که مایل بودی نقل نمودی و یکی از بزرگان صورتی
 شایسته لکنت در غایت بزرگی ساخته بود چنانچه پرسی در آن روز آن رفتی و آن لکنت با اصول با پی کوفتی الفقه از روز صبح تا رواج پیش
 و نشاء و فرج و اجناسا که زاینده و بعد هم شجیان بچول و بیابان در آن روز قطع منازل میگردند تا بقراول رسیدند و قراول همه است در قراول
 مسانت در میان جبال واقع شده دیگر پیش نهاده و ایشان بدان حصار در آمده و موطنان آنجا بی همه را هم کردند و نام نوشتمند بعد از آن
 قراول میگردند و در پانمانه بزرگ که بر در شهر بود فرو داده و ختایان آنجا فی الاغان و در خوت آنجا است را تمام شانده به قدر بودند و پیش
 و با محتاج ایشان را از ناکول و مشروب و مرکوب و مخروش همه خوب و مرغوب مرتب ساخته و برای هر کس گتی و یک دست جامه خوب ایشان
 و یکت خدمت کار فرمان بردار مقرر فرمودند و از آنجا تا در الملک ختای در جمع با نمایان ایشان را برین بیج خدمت میگردند سبکو در دست
 در غایت عظمت و سوری حکم بر گردان کشیده و بیاتش برقی است متساوی الاضلاع مثل بیابانهای عربین چنانچه عرض به بازار بی چاه که شرب
 باشد همه آب زده و جاری کشیده و در اکثر خانهای آن بلده خوک ایی بوده و در دو کالین ختایی گوشت کوفته و خوک سلوی نیم او همیشه معطر
 و در آن شهر بازار و چارسوی بسیار است و بر سر هر چهار سونی طاقی از چوب بسته اند در مکان زیب و زینت و کنگر و بران تعبیه کرده هم از چوب
 و معرین ختای در آن بکار برده و بر فصل سبکو در هر سبت قدم بر می سر پیسیده ساخته اند چهار دروازه بر چهاره کن شهر و برابر هم کشاده
 و با آنکه از میان شهر تا هر دروازه مسافت بسیار است اما از غایت راهی بازار با و کثرت مردم راه اندک فضا بدو بر پشت بر دروازه کو
 دو طبقه بنا کرده اند و درین شهر بیت تصنیف شده است و هر خانه در دو صحت قریب ده و بیست و نامی صحن آنرا داشت بچینه تراشیده فرش
 انداخته اند و بر در آن چاهها پسران صاحب جمال ایستاده اند و صلاهی مشرت و دخول در داده و از سبکو تا خان بلین که تکه کاه پادشاهی ختای
 نود و نه یام بود همه محمود و آبادان بر ایی در بزرگی نزدیک شهری در میان بر دو یام چند قریب بود و هر خانه در سبت نه خانه کنگر

ارتفاع آن شصت گز باشد و چوبسته درین خانه ده کس نشینند آن منزل بچنان ساخته اند که فرغوی دیگر نماید و چون حادثه دست دهد مثلاً اگر کسی
 بکانه اثری جنبیدنی الحال در فرغواتش کند و ابل فرغوی دیگر انجام را مشاهده کرد که این عمل قیام نماید و علی بن العباس اشغال آنش مرئی است و گمان
 پایه سر بر اعلی کرد و بعد از یکشنبه روز از آن فرغواتن نیران عالی که از دوازده ملکات تا آنجا سه ماه راه باشد بر جیل اجمال معلوم کند و مستحقاً بنصرت
 کی در قوتی جنبی از شرح واقعه بدست بیکر داده بدرگاه رساننده کی در قوتی است از خانه داری چند که در محل معین ساکن گردانیده اند و گمان
 با که اگر کتوبی یا خبری بدیشان رسد فی الحال یکی در قوتی دیگر رسانند تا آن قضیه باندگت زمان معضلاً بعضی پادشاه رسد و از کی در قوتی یکی در قوتی
 دیگر مره است و هر شازده مره بکنت فرج شریعت و هر روز بنوبت ده کس ملازم فرغواتند اما جمعی که منوبند یکی در قوتی یا قوتی دیگر
 و خانه ساخته زراعت کند و از کجوتان جو که طبعه دیگر است و بزکتر نیام بود و دلگنگ که گمانند ترا جیان سر حد است درین شهر حکومت
 و در بر برای صد و پنجاه اسپ و دراز گوش و قریب شصت هزاره همچنان می آورند و پسرانی که اسپان را محافظت نمایند موسومند بپان
 و مستعدان دراز گوش را لوقه گویند و عراب کشان را چچو و این طبعه بسیار باشد در میان پای عراب بر دوش گرفته بصورت سینه کشند و بر عراب در
 دوازده کس است و هر چند در راه بارندگی و سرما باشد ایشان از عراب کشیدن بازمانند همه پسران خوش محاوره سپین بدن مردارید پای در پیش
 خانی در گوش کشیده و موها بر سر کرده و اسپانی که برای اطمینان آماده میدارند با زین و لجام و تازیانه باشد و با قویان بقتیب یکدیگر میزنند
 اسپان میدوند تا از یامی بیامی دیگر رسند و در هر یامی جمعی اطمینان کوفتند و قاز و مزج و برنج و عسل و آرد و عرق و سیر و پیاز در سرکه پرورده
 و بقول دیگر ماده و همیابا شد و در هر شهر اطمینان را طوی دیند و در طوی دیوانخانه که از آن دوسون گویند مرتب بود و در دوسون اول
 پیش کور که رو بجنب تختگاه پادشاه تختی بنهذ و پرده آورند و شخصی بملونی تخت ایستاده باشد و ندی بزرگت زیر پای انداخته بغایت
 و پاکیزه و اطمینان بر بالای آن مقرر گیرند و سایر مردم در قهای ایشان صف زده لبان سلیمان در صف نماز ایستاده و آن شخص که بر جلوی
 ایستاده باشد بزبان ختانی ندائی کند سه نوبت بعد از آن هر روز زمین بند و اطمینان تخفیف کند که سه بار باین فصل قیام نماید آنگاه هر کس بسیر
 شیر خورده و در جوجو خانه بنظر اطمینان در آمد پا لصد کرد و در پا لصد کرد و در میان آن بی خفتند بطول قامت پنجاه گز و در اندی قدش نه کرد و
 کتان بست و یکت کرد و دیگر تان بر بالای سر و پس پشت او نهاده بودند هر یک بطول کزنی و کت و پیشتر صورت بخشان بنظر آید که کشیده بودند
 چنان متحرک که جنبیده را گمان میشد که مگر زنده نبود دیوار با صورت گریهانی خوب و پر کار بطور آورده و پیرامون آن خانه عمارت بود
 مانند پوست کار و اسرار همه بر دای زلفیت و کرسیهای مطلقا و صندلیها و شمشیرها و صیرا جها چینی آراسته و درین شهر خانه دیگر ساخته بودند
 که ابل اسلام از آن چرخ فلک خوانند مانند کوشکی ممش از زیر تابالا با تریه طبعه دور بر طبقه منظر با برقرنس ختانی و فرغوات و ایوانها پرداخته شده بود
 و بر کرد منظر با انواع صور عریضه بطور آورده از آنجا تختی ساخته بودند که پادشاهی بر آن نشسته و از چپ و راست آن خادمان و غلامان و
 ایستاده و در زیر آن کوشک صور دیوان پدیدار بود که آنرا بر دوش گرفته بودند و دور آن کوشک بست کردند و در قهایش دوازده
 گز همه از چوب تراشیده اما از آن چنان توپیب کرده بودند که جنبه اش میسم از طلاست و در تحت آن قصر سردابه بود و میل آن سردان تابالا
 کوشک جنبیده کرده بودند و کیسیر میل با بر زبر کسی همین بناوه و سردیکر بصف خانه که آن کوشک در آنجا است محکم ساخته چنانچه باید که
 که آن میل را داده می آن کوشک عظیم در کوشک آندی و آنچه اطمینان برای پادشاه ختانی میردند درین شهر از ایشان ستاننده مگر شیرا که پهلوان
 صلاح الدین شیرانی آنرا خود بدرگاه رسانید و اطمینان هر چند بخان بالین نزد کتیر میرفتند در آن مکان و حکام و کلانتران بام دراز و
 طوی صبا لغت و اتمام مینمودند و ایشان بر روز بیامی و بر عهده بشتری میرسیدند تا چهارم شوال بعد از آن فراموران اتفاق دان آنجا
 رود چون است و بهیبت و سستی جبری بر آن بسته اند و آن کشتیها را بند بجزی که در سببری برابران آدمی باشد محکم ساخته و آن سلسله
 از هر طرف ده گز چنگلی گشته بود و بر دو طرف آب و میل آبن بر یکت سببری میان بخشی دهنین محکم کرده اند و در بجزیر ایران سوار ساخته و
 بقطابهای بند کنند و بجزیرای سخته و کاستکام داده بودند بر بالای آن کشتیها کشته لاجرم اطمینان بی بعضی از فراموران بگشته بودند

تذکره

طرف آب شهری بود در غایت سخت مثل عملیات پرزیب و زینت و در آن عده ای همچنان را زیاده از بلدان دیگر طوی دادند و در آنجا خانه عظیم
چنانچه از سر حد خنای آنجا مثل آنموضع نظر همچنان در نیامده بود و آن شهر را خرابات داشت که در هر یکت دختران صاحب جمال نشسته بودند و
زینانی رخسار سنوان در آن بلد به شایسته است که کسب آبا و اجداد با عیال و اقارب و آن شهر نیز در آن شدند از چند و دو دیگر عبور نموده در
بغتم زینت و سه طلاش و عسرتین و ثمانا نه به عده صدین حوزة نزل نمودند و آن شهر غایت عظیم بود و محتوی بر خلق بسیار و ثمانا نه بزرگ داشت و
جسم در آن موضع بود از برج سیخه و مطلقا که ده پنجاه کرد در بلندی و بر همه عیال بصورت دستها بود و بر کف هر دوی سیاحت جسمی و آن بت را نیز
دست گویند و از شایسته عیال نیست و این بت در عمارتی بدیع رفیع بر کرسی سنگی که در کمال غرابت تراشیده اند موضوع است و در او قیام
و منظر بار کرد و این بت ساخته اند مثل برج طبعه طبعه تختین از کعب بت گذشته و دوم برانومی او زینت و دیگری از زانومی او بجا و ذکر کرده و
قیاس تا سر صمم و سر آن عمارت را بمقعر من در آورده اند و چنان پوشیده که دیده نظر کی مد مشاهده آن حیران میماند و در مجموع طبقات این عمارت
از دور ن و بیرون توان کردید و چنانچه از سیاق سخن مفهوم میگردد این بت را است و با خود و قدسش که طول هر یکت بد که نزدیک است بر تخته
بر سیخه منصوب است و میگفتند که مقدار صد هزار جزو از برج تختین در آن عمل صرف شده است و دیگر تیان که چکت در آن ثمانا نه بود و آنرا که آن را
زینت آمیزی کرده بودند و کوهها و کوهها و مغاز با در آن کشیده و صورت ربهانان و نجشیان و جوکیان بر آن تصور نموده که در چهره نشسته اند
و چنانچه دیگر و بیرون ملک و از دها و اشجار عظیم آثار پیدا کرده و بر جد آن ثمانا نه صورت که بهای در کمال مذاقت و مهارت بجای آورده
و درین شهر نیز چرخ هکی بزرگتر و تکلف تر از چرخ شهر تاج و ایچیان آنجا نیز طوی خود در حالت کرده صبح هشتم ذمی بجه نشسته اند که در و از آن بجا
رسیده و شهری در نهایت عظمت و بزرگی دیده چنانچه طول بر دیواری یکت فرسخ بود و چون در سوراخ شهر همسور است و آن بنا که میگردد
خواره بسیار بسته بودند و در وقتی که ایچیان کبکبا خندق رسیده هنوز در و از آن خان بالین را کشوده بودند و ایچیان را از برجی که بجا است آن
و شغال استند بشهر و بر دند و بر در کراس کولون اساس و اینکک خان که پادشاه بود فرود آوردند و بر در بارگاه معده ای بمقتصد قدم
بنسک تراشیده فرش انداخته بودند و خاسانیا ن پیاده از آن فرش گذشته بر هر طرف را پنج پیل ایستاده دیدند و خرطوم با بر راه داشته ایچیان
نام از میان آن پیلان گذشته تا جفای در سرای پادشاه رسیده و با آنکه هنوز تار یکت بود در تبار آدمی آنجا مجتمع بودند و در پیش کوشک
و اینکک خان کرسی نظرد آمد ارتفاع آن جوانی سی کرد و بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه کرسی منصوب ساخته و بر بالای آن طینی ترتیب داده
سخت کرد و چهل کرد و پیش ستونها سه در و از آن مرتب گردانیده و در و از آن میان از چپ در است بزرگتر و این میانها همرا پادشاه است و
طرفین چنانی آمده چنانچه در بزرگ کوشک پشت در و از آن کور که و نا قوس نهاده و آویخته و چه کس فخر ایستاده تا پادشاه کی قدم بر تخت نهادند
و قریب صید هزار آدمی بهنگام روشنایی روز بر درگاه جمع گشته و در برابر منتهی و مطرب حاضر آمد و بر پای ایستادند و در دستها نواز لیکون
نایچ و در باش و در پین و حرب و جیشت پولاد و تبر زین و نیزه و شمشیر و کز بدست گرفته مستعد خدمت شدند و بر اطراف و جوانب فضای کباب
خانها و صفا و ستونها در غایت عظمت ساخته اند و فرش مجموع از نسک تراشیده بود و آفتاب طلوع نموده چنانچه که بر بالای کوشک است
پادشاه میکشیدند کور که در دبل و نام و سیخ و فی و نا قوس فرو گرفته و آن سرد در و از آن کشاده مردم بر هر چی تمام مابندون رفتند زیرا که در وقت
دیدن پادشاه رسم خنایان دیدن باشد و چون ایچیان از آن در و از با در آمدند فضای وسیع دیدند و لکشای از فضای اوتل و کوشکی غایت
عظمت مشاهده کردند و بمان ساعت تختی آورده نهادند و آن سردر شکت بود و در این طلسم نزد خانی گرفته و در آن سیمرخ و از دور دیگر صورتش
و بر بالای آن تخت کرسی از در منصوب بود و از چپ در است خنایان صف کشیده ایستادند و اول مراد تومان و بعد بدان هزاره صد و شصت
و بر یکت از آنجا است تخت در دست داشتند بطول یکت کرسی و بر عرض جوانی چهار یکی چشم بر آن تخته دوخته بطرف دیگر نمی کشیدند و در
از افرون از مرتبه نخستین و قیاس صید پوشان و نیزه داران که بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشتند صف زده در غایت استوار ایستادند
و مجموع چنان خاموش بودند که گویا نفس نمیزدند بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمد و زانومی از نظر مشتمل بر پنج پایه بر تخت نهادند تا پادشاه

بلا رفتن بران صندلی نشست میان بالاسماکس نه بزرگت و نه هر دو معاد و دو لیست سجده عمومی از میان محاسن جهان دراز که بر گناراد سه چهار حلقه زده بود
 و از چپ و راست تحت دو دختر قمریکو ایستادند عمومی شکوی بر میان سر کرده زده و عارض و کردن کثوف و کشاده و مردارید بای آید از بزرگت در کوش
 کاخ و علم در دست سترا که پادشاه بر چه گوید می کنند چون در حرم رود و بعضی رسانند و اگر حکمی تعیین باید کرد خط را برودن فرستند تا دیوانیان بران
 موجب عمل نماید انصاف بعد از نشستن پادشاه بر تخت امرا ایچیان را با بندیان یکبار پیش بردند و پادشاه نخست بر عوی بندیان و مجربان پرسید و ایشان
 بعضی کس بودند بعضی دوشا خود بر کردن و برخی بر کشته طولانی میقتد سرهای ایشان از سودا جنای بخشه برودن آمده و بر کس از نظری موکل بود و پیش بر دست کش
 مرتضد آنکه پادشاه چه حکم کند دایمکت خان طایفه از ایشان را بر زدن فرستاده زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع مملکت ختای هیچ حاکم و دار و خود هر کس
 بخش کسی نیست و بر آفریده که گنابی کند آن را بر بخشه پاره نوشته اند که در نش آویزند و حد گنابش را بر نمی کنند که در کیش کافر می چو بود و بر بخشه دوشا
 بسته بجان باقی فرستند و اگر فی المثل از میان مجرم ناپای تخت کیسار راه باشد و هیچ جا توقف نتواند کرد و چون در آرزو ممتد از باب جوامع فصلی است
 ایچیان را نزدیکت تحت بردند و مسافت پانزده کرد و در کجا به اشتند و یکی از امرا از آفرودده محمد که گشتل بر احوال ایچیان بود بر خواهد بضمون نوشته
 آنکه این جماعت راه بسیار قطع کرده از پیش میرزا شاهنرخ و او اولاد او آمده اند و برای پادشاه تبرکات و منوعات آورده تا سر اذیت بر زمین
 جو دیت و منظور نظراتت کردند و مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله امرا و مغربان دایمکت خان بود و از دوازده دیوان پادشاهی یکی است
 بدو میداشت با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش ایچیان آمدند و ایشان گفتند که تخت فامتهای خود را هم کیند و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین
 مینید ایچیان دو ناکته سر فرود آوردند اما پستیانی بر زمین رسانیدند آنکه مکتوب حضرت شاه برخی و میرزا ابانقر و سایر شاه زادگان و امرا
 ابراز که در قطعه طلسم نزد چچیده بودند با سارت خواص دایمکت خان ایچیان بدو دست بلند کردند و فاعده اهل ختانت که بر چه مطلق با پادشاه
 کرد و آن را در چهری زد و چچیده و مولانا یوسف مشا را لیه آن مکاتب را از ایشان ستانده بخواجه سرانی تسلیم نمود که در پیش تخت پادشاه ایستاده بود
 و خواجه سران بدست پادشاه داد و پادشاه مکتوبات را کشاده و ملاحظه کرد و بخواجه سرانی میرزا کجا دایمکت خان از تخت فرود آمدند
 بر صندلی نشست و سه هزار جامه آوردند برادر دکل و دو هزار قبا و پادشاه همه را بر فرزندان و فراتان تقسیم نموده آن طایفه را خلعت پوشان
 و از جمله ایچیان بهفت کس را نزدیک صندلی بردند برینوجب شاه بخواجه و کو کچه نوکران میرزا شاهنرخ و سلطان احمد و غیاث الدین طازان
 میرزا ابانقر و از خدای ایچیی میرزا سیور غنمش و او ان قاصد میرزا شاه طاکت و تاج الدین فرستاده شاه بدخشان و این جماعت بران آورده آمدند و
 خان احوال میرزا شاهنرخ از ایشان پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قزاقیوسف ایچیی میفرستد و مال ارسال نماید که گفتند آری و او چنان شاد دیدند
 که فرستاده او آمده بود و شکیش و اسوالی آورده دیگر پرسید که در آن ولایت نزع غله گرانست یا اندان و نعمت اندک است یا فراوان جواب دادند
 که نعمت و غله از آنچه تصور کنند بیشتر است گفت بی چون دل پادشاه با ایرد و سجان و تعالی استست منعم حقیقی اسباب تنعم بسیار ازانی داشته است
 دیگر گفت که در خاطر چنانست که ایچیی پیش قزاقیوسف فرستیم تا از ولایت او اسب آوردند زیرا که آنجا اسپان خوب میباشد دیگر سوال کرد که
 امن است ایچیان گفتند که بفرمان شاه نزع سلطان آئینه و زنده بفرستد عجبالی آید شد عینا پادشاه گفت آنرا و انستام اکنون شما از راه دور
 آمده اید بر خرید و آتش خرید و امرا ایچیان را بر خیزانید بعضی ای اولی بردند و پیش بر کس کشیده نهادند و یکت صندلی بان منضم بود و چون
 از طعام خوردن فارغ گشتند بموجب فرمان بیامخانه رفتند و در آنجا بر خانه کتی بکلف و بستر و بالش طلسم و کتاب و گوشه و صندلی و منقل و آتش
 و نیزه چاه و صیقلی مانند مرتب بود و از همین و بسیار آن کت گتهای خود در نیزه بود و بر یکت از فرستادگان را برین پنج خانه معتر ساخته
 و یکت و کار و فاشق و شیر و تر قیب کرده هر روز ده کس را یکت سر کوفتند و یکت تازه و مرغ و دو من آرد و بوزن شرع و یکت کاشه بزرگ
 برنج و دو کلوچه بزرگ بر حله او یکت ظرف عمل و سیر و پیاز و نمک و بجزول قنوقه و یکت طبق نعل و چند خد مکار صاحب بل تقین نمونده و در صباح
 نیم نمی تجریده مذکوره متعادلی آمده ایچیان را گفت بر خرید و سوار بشوید که امروز پادشاه شما را طوی میدهد و ایشان بر شتابت بتقدیم
 در سامنید همچون بدگاه رسیدند از حاکم خلیق را به سوز و زاری اولی دیدند و امرا ایشان را از فضای اولی و دوم که تخته پادشاه است

که ندانید که بکریاس تیم در آورند و نخی نجابت و سب و خوش بود اشکل بر فرشتهای بدیع از سنگ تراشیده و در پیش آن طینی در محضت که طول در دور و دور
 آنجا نخی بصلت مناده بودند از قامت مردی بلند تر و در سه طرف آن زرد با منای نقره موضوع بود یکی از پیش و دو از زمین و بسیار و دو در خارج بسیار
 نزدیک بان تخت ایستاده کاغذ قوی بر دیوان بسته بودند تا بن گوش و نخی کوچک بر زبر آن تخت بزرگ منصوب بود مانند صندلی تا که شهابی بسیار
 و پاهای فرابت آثار داشت و از زمین و بسیار آن تخت مانند خود سوزها اشیا مرتب مجموع از چوب مستطاب مواه فاضلی همچنان را گفت قدت
 سالست که این تخت را ساخته انده از آن چیزی نبوده و از چوب و راست تخت و اچیان صاحب وجود ایستاده بودند سب و کل نزدیک پنجه طینی
 کور که بزرگ مناده بودند و قریب بان شخصی بر بالای صندلی بلند آرام داشت و بهلوی او اهل ساز صنف کشیده و پیشین تخت بهفت چهره بخت یک
 منصوب بود و در پیرون طینی قریب دو دست هزار سلاح و از ایستاده بودند و در می بود در پیش مردم سمرای پادشاه پرده بزرگ لطیف است
 از آن در آویخته بودند و سر با طنابها و خواجهر سر بردست داشتند میان آن طناب را بر پرده چنان عقیده کرده بودند که چون سر طنابها
 کشیدند می آن پرده در هم پیچیده شدی و در بازگشتی العقده بعد از آنکه مجلس ترتیب یافت پادشاه از آن در پیرون آمد و سازندگان یکی با
 آغاز نو آختن ساز با کردند و چون بر تخت قرار گرفت همه خاموش شدند و بر بالای سر پادشاه درده که از ارتفاع پرده بسته بودند مانند شام
 از مجلس زرد و چهار آرد که با هم در محله بودند بر آن همه زوده و پس از نشستن دایمک خان بر تخت امر المچیان را پیش بردند پنج فوتی سر بر زمین
 نهادند آنگاه ایشان را غنایم اقل برده در پیش شیر بای طعام که آماده بودند و خانیان هر کس را تعظیم کنند در پیش او سر شیره نهند و از آن
 فرو تر آرد و شیره و از آن نال تر ایک شیره و در آن روز هزار شیره بلکه پیشتر پیش مردم مناده بودند و آتش پادشاه را نزدیک بان بهفت
 چهره طون در محوطه که از مجلس زد بود ترتیب کرده بودند و چون آتش حاقه را پیش سپردند مطربان و غنایان یکی با آغاز نو آختن ساز و گفتن سر
 کردند و آن بهفت چهره رخ زمان همراه آتش که در حقه بزرگ بود میرفتند تا نزدیک تخت و با آنکه در آن روز در هر شیره از اصناف طلحه و
 اشرف بسیار موجود بود و بر لطف حوالا لاران آشها و گوشتهای بره و قاز و مرغ می آوردند و پیش مردم میهند و در آن روز پسران و دختران
 صاحب جمال در آن مجلس بسیار بودند بعضی تنقی و زمره بلعب بازی اشغال داشتند و در محفل آن فضا چند هزار جانور پرند مثل فاخته و قمری و ذراغ
 و رخ و غیره دلت بودند که بر بز بای طعام و میوه از یکدیگر میبردند و از یکدیگر میسیر میدند و کسی زیر مستعرض ایشان نمیشد و آن صحبت از صباح تا
 غایت پیشین است و ایافته بعد از آن خلایق با جازت متفرق گشتند و المچیان مدت پنجاه در خان بالین مانند و هر روز طوفان که در روز اول متفرق
 کرده بودند بی تعیین ایشان میرسد و چند نوبت در آن اوقات طویبای بزرگ بود و چون انجامید و در بیست و پنجم محرم سنه اربع و عشرين
 و شاکا حاتم مولانا یوسف قاضی نزد المچیان فرستاده پیغام داد که فردا سال نه است و پادشاه با دومی خود می آید و قولیست که یکچس عایشا
 سفید نوبت زیرا که درین دیار در تمام سفید پوشند و شب بخت و ششم نیم شب تشا و آل آمده المچیان را با دومی نوبت و آن عمارتی عالی بود
 بعد از آنکه نوزده سال در آن کار کرده بودند با تمام رسیده بود و در آن شب خلافت در دکاکین و بیوت و اسوان چندان فانوس و شمع و
 مثل افروخته بودند که عالم بسان روز روشن میبود و از ولایات ختای و چین و ماچین و عمان و وقت و غیره دلت صد هزار کس در آن جمع
 آمد بودند و از در بارگاه تا انتهای آنجا رفت هزار و نهصد و بیست و پنج قدم بود و مجموع اینها از سنگ و خشت تراشیده ترتیب یافته بود
 و آن خشته از خاک چمن بچیده شده و در آن روز دایمک خان امر از اطراف را طوی داد و تا نصف النهار آن صحبت است و او داشت و در آن
 سال همان ختای حکم کرده بودند که پادشاه را از آتش ضرری رسد بنابراین دایمک خان به تومر محمود حکم شب چراغ فرزند خود را که در آن
 در آن دیار بر نحو حب است که در دور و ن کرمیاس پادشاه که بی سازند از چوب و روی آنچوب را بشاخ سرو پوشند و صد هزار چراغ بر آن
 تعبیه کنند و هر نگهبان اطراف آن نهند بر وجهی که چون کچراغ را بر افروزند و شوکت بر آن بسیار با دیده بهر چراغ که رسد روشن سازند و
 یک لحظه از بالای کوه تا پایان بر افروزد و این شب چراغ بهفت شان روز باشد و در آن لیالی مردم شهر نیز در دکاکین و بیوتات چراغ
 بسیار روشن کردند و پادشاه در آن بهفت روز گنا بر کسی نگردد و بخشندگی بسیار کند و باقی و اما آن دیوان و بند بان ما از آن فرمایند و در

دوره در سیردیم صفر صباحتی تقاول آمد ایچیان مابوده برود که ماب اول شانه و خلایق بر دیار زیاده از صد هزار در آن خلاص جمع آمدند و در کوشک
اول تختی مرصع نهاده بودند و در بار کاشاده و بعد از اجتماع مردم پادشاه بیرون فرماییده بر تخت نشست و خلایق را خوانده سر بر زمین نهادند و
تختی دیگر آورده در برابر تخت پادشاه نصب کردند و کسی در بالای آن تخت برآمد و حکمی را که از اینک خان صد دریافت بود در جانی مثبت
گشته و کسی برداشته و یکی باو از بلند آن نشان را خواند چنانکه مجموع مردم شنیدند تا چون بزبان ختانی بود ایچیان فهم کردند و مضمونش را از مردم
ندان و ایچیان معلوم نمودند که در بهم این ماه از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شب چراغ دیگر رسیده بنیدیان و کناه کامان و باقی دولت
دیوان را مطلق العنان کرده اند که جرایم ایشان را بخشیدیم مگر کسانی که خون کرده باشند و تا سه سال باید که ایچیی بیسیج جاز و دو بعد از خواندن
این نشان چهری بر سر بر لیس داشتند بر چوبی ناز کرده و حلقه بر آن عقیده کرده و طناب ابریشین زر و بران حلقه بسته و آن حکم را از بالا فرو گذاشته
و چتر بالای آن فرو گذاشته و خلایق و مجموع خوانندگان و سازندگان با سازها همراه آن از فضای در کوشک بیرون آمدند و حکم را آوردند تا
که ایچیان آنجا چویدند و از آن با سخنان سواد نشان را بولایات فرستادند و در غره بریج اول در اینک خان از شقا حاضری ساخته ایچیان طلب داشت
گفت شقا کسی میدیم که برای من اسب خوب آورده است پس شقا ایچیی میرزا الف بیکت که سلطان سنا نام داشت عنایت کرد و سه سلطان
ایچیی میرزا با سیر و شقا ایچیی میرزا شاه مزج و فرمود که باید تا وقت رفتن شما این جا بوزان را خوشچیان با کجا برانند و در سیردیم بریج کلاو
و اینک خان بشکارت و در غره بریج الاخری باز گشته ایچیان بموجب حکم حازم سبقتال گشته و بر در یا خانه مولانا یوسف قاضی شنیدند که
حضرت خاقان سعید پادشاه را انداخته و ازین جهت غضب بروی سبقتال یافته حکم کرده است که ایچیان را محبت شهرهای شرقی ختانی برسد لاجرم
خراسانیان بغایت محزون شدند و روی بار روی پادشاه آورده چاشکاه بنیزی که پادشاه شب آنجا فرو داده بود رسیدند و یونومی
دیدند بر که محسوس گشته پانصد قدم در پانصد قدم که چهار قدم عرض و ده که ارتفاع داشت که در کیشب ختانیان آن را ساخته بودند و بر آن
محوطه دو دروازه نشانده و چون خاک دیوار را از سما بخاک بر کرده بودند خندتی عمیق در گرد آن جدار پیدا کرده بود و در میان محوطه دو چتر
مرج بر یک سینه که در محبت پنج کز چهار ستون برافراشته بودند و بر گرد آن جنبه سایبانها از طلسم بندد زرافش نصب کرده و چون ایچیان
ایچیان وارد نمودند می پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف بایشان گفت پیاده شوید و در همین محل توقف نماید تا پادشاه برسد
و خود پیش رفت و چون مولانا یوسف نزد پادشاه رسید و لید ایچی و جاندا ایچی را در پایه سر بر ایستاده دید که سخن گفتن ایچیان در میان و
و مولانا یوسف با خاقان کن دو مقرب هم بر زمین نهاده زبان بشاعت ایشان گشودند و سخن و سخول خاطر نشان نمودند که سخن ایچیان
موجب بدنامی پادشاه میشود و سلاطین ایشان را از آن مگر نصیاتی میرسد و اینک خان بصیحت و دلخواه بان بیسیج قبول شونده ششم باب
حکم سنگین داد و مولانا یوسف بیسیج و سرور نزد ایچیان آمد که گفت ایزد خود جل بر سما ختانیان در هم کرد و پادشاه کناه که در شقا شنید انگاه
و اینک خان سوار شده بر اسب سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الف بیکت فرستاده بود و حیاتی نزد زرافش بر آن انداخته و
اختاچی از چپ و راست وی میرفتند و پادشاه در آن روز قیامی نزد زرافش پوشیده بود و محاسن خود را در خلاف طلسم سایه سنج
و بهفت محض خود سر پوشیده که دختران در آنجا بودند بر شانه گرفته از عقب می آوردند و بیکت محض بزدک را بهفتا دگس بر دوش گرفته می
گشیدند و بیکت بر رباب دور از زمین و بسیار بود بسیار جیال می آمدند و بیسیج آفریده بیکت پیش و پس نمی نهادند و از بر صفت سوادان تصف و دیگر
مولانمی محبت قدم بود چون پادشاه بزد بیکت با ایچیان رسید سر بر زمین نهادند و اینک خان ایشان را گفت سوار شوید و ایشان پاک
در کاب آورده در موکب پادشاهی روان شدند و پادشاه شاد و بخواب از زدیکت طلبیده بر زمین شکایت گفت که محض و بیلاکت و اسپ
و جانور که سلاطین یکدیگر فرستند باید که خوب باشد تا سبب مزید محبت کرده و در حال آنکه اسپ که تو آورده از فایت پیری مراد رسیده گاه
انداخته و دست من درد بسیار کرد و شاد و بخواب محض فرستاده است که این اسب با دکار حضرت صاحبقران امیر میمور کوکوکا نیت و جبا شاد چینی
علاوه مستقیم بندگان این استان کرده آن را در سال نمود و این عهد در بد قبول یافته پادشاه شاد و بخواب را تخمین فرمود و بعد از آن شقا حلی طلب

ولایتی است در وسط اقیانوس و در حد آن هکات طولانی افتاده و اجمع جوانب جنوبیست که جبال بلند که جنوبش بکاست و علی و بعضی دیگر از بلاد
بندگشمال دارد و که شمالی بگرفت بدخشان و مواضع خراسان و جبل خویش پویه بسیار نیست که محل توطن او تمام او خان میباشد و شهرش غنیست
میباید و می از حدی ولایت قنات و مساحت طول آن حدود آنچه بموارد است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک به چهل فرسخت و عرض آن از جانب
جنوبی تا حد شمالی مسیت فرسخ و در بعضی از حدت بموارد که در میان کوه بسیار واقع یافته و در برابر قریه هموار است همچون کوههای آب هذوبت آب
و مرغانهای نضارت ایاب و زبان زده غاشه غلیظ اندک در تمام آن ولایت از کوهستان و بامون صد هزار قریه مزروع است و از حدت
جودت آب و هوای کشمیر که حسن رخسار و لطف شامل زبان بختی در آنست و اخوانه ناظمان منظمون انانی مثل کشته و در آن سنی بزبان بلاغت
بیان بعضی از شعر سخن آری این رباعی گذشته رباعی شاه پسر دلبان کشمیر قوی خرم دل آن سپاه کشمیر قوی آن حور که زوج راستد کش گویند که
کف پای نازکش میر قوی و در کوه و درشت کیشتر انواع اشجار میوه و ابروت و اشکافش بجا است خوب و سازگار و اگر چه بسبب سردی هوادر آن
ولایت میوه بای کر میبری مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود ولیکن از کر میسرات نزدیکت نعل میکنند و در وسط آن ولایت شهرست نقر نام
که تکجا حکام اند بار میباشد و مانند و جود بغداد و نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و بحسب آنکه چنان آبی فراوان از نیک چشمه ترشح میاید
و بعضی سردان ولایت و اهالی کشمیر بر آن نهر نزدیک بر بنجاه حیرت بخشند و راه آمده کشنده بهجت جبر از آنجا در بعضی نقر است و این
صد هزار که از کشمیر سبزی و آن را بحسب مواضع آب دندانه چیده میخوانند و آن آب در بالای مولتان تا بجناب می پیوندد و از مولتان و آنچه
گذشته در حد و شهر بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه سهار صنغ و القیما چهار واسی سوری اندر ایالت جبال سپرسین انضامی می
المحال کشیده که اهالی آنسر زمین بسبب آنسور از نام تعرض احد افراغت دارند بی کفایت مرت و اندیشه آنکه هر روز مان و اسطیغ و بار
اختلال آن را باید زیرا که معظم شواخ تمام آن ولایت سه طریق است یکی بگرف خراسان و آن را بهست بسیار مصیق و دشوار چنانچه نعل اجال
و افعال انسان راه برشت و در آب میسرخشود و مردمی که خوانند از آن راه خیزی برنده آن را بردوش گرفته علی عقبات نامهور غایب تا جاک
رسند که آنچه داشته باشند بر چنار پای بار توان کرد و راهی که بصوب هند و تانست بهین طریق باشد و طریقی که بطرف قنات افتاده اگر چه
از آن دور راه آسان تر است اما در چند منزل علی است زهر دارد و بسلاست بیرون بردن چهار پای از آن مگر بجا است دشوار و اندک هم تبخیر
الامور و الاسرار بهراته و افغان عجیب اجنار و غرایب بهصار در کجیت بای این بلده بهشت آثار و اساسی با بیان آنکله فرودس مقد
اختلاف بسیار کرده اند و ایراد آن احوال مختلفه لایق بدین مقام نیست لاجرم کلکت سخن گذار بر تخریر بعضی از آیات عربیه که در آن باب
شده چهار بنیاید و منه لا فاتة و التوفیق ابو الحسن صفوانی با ساد خود روایت نموده که قایل کلمه انا مدینه العلم و علی ما بها علیه من الصلوات
التهاد انما با فرمود که ایراد سجانه و تعالی در خراسان شهری دارد که از اهرآه خوانند و خضر و الیاس و ذوالقرنین آن بلده را بنا کرده آن
و از جناب مقدس آنی بر آن شهر برکت خوانسته اند و از شیخ ابو المظفر محمد السیسی منقولست که گفت روزی بر باده میراث نوشته بودم و
احوال گذشته اند و اعتبار تا می سیکردم ناگاه خضر علیه السلام بر من ظاهر گشت و پرسید که در چه کاری کوشم در اندیشه روزگار یا پایداری
گفت ای محمد این بلده را یاد دارم که بجری عظیم بود و باز دیدم که خشک شده و خالی بسیار از آن رفته بعد از آن پشاه بدین گشت که گشت
مانری شده و حال میم که شهرست باین هموری و بهم از خضر علی بنیا و علیه الصلوة و السلام مرویست که زمین بسرآه در یاسی و کاف
بود و جای که اکنون چهار سوق بر است که در آنی خطرناکست چنانچه بر غنیه که بدینجا رسیدی غرق شدی طرفه آنکه حالانیز موجب فرمان
حکام بهرسال گشتی هم بسیاری از ادبایم در آنوضع بفرقا فرود میرود و بر زمین را بود خاصیتی حد نامیج بهراته مذکور است
که چون اسکندر فیلیوس بر وادایستلا یافته او را بهار جزا فرستاد در حین جلالت ریح سکون جوایم برآید و در آن زمان خبر از خضر صحیح
در آنحوالی حمارت و ایادانی لاجرم خاطر خاطر اسکندر بایل آن شد که در آن منزل شهری حسین و حماری ستین طرح اندازد و مردم قنده
ندیم آنکه ایشانرا بکشند چنانکه اندک غلاف نموده عرضه داشتند که رضاه ما باین بنا که در غلظت و شاه کشته اند کشته مقرون نیست

بنابر آن اسکندر در تعمیر برهه متعلق گشته در آن افسانه از فرود آمدن کتوبی باور سید مضمون آنکه چنان استماع افشاده که داعیه نموده که در خواست
تعمیر شهری فرمان دهمی و مردم اجمالی طریق اتفاق مسکون نمیدارند باید که قدری از خاک آن ناحیه پیش من فرستی تا بر حوال سوختن آن شهر
است لال نایم و اسکندر توبره خاک فرود آورد فرستاد آنصیغه حکیم فرمود تا آن خاک را در خانه تنگ ساخته و بساطی بر زمین گسترده و چنان
روم را طلبیداشت و بر آن فرش نشاند و رحمت اسکندر را بباران شهر با ایشان در میان نهاد و فرقه گفتند که تعمیر آن بلده بغایت
بجایده است و زمره جانب بغیض گرفته بر زبان آورند که مناسب چنانچه که آنچه کنون تعمیر جای نیست بظهور آید و آن شهر ساخته شود مادر
اسکندر ایشان را تجارت انصاف داده گفت فرود آید تا کرت و دیگر دین با بساط خود نایم و چون روز دوم حکما و علمای روم به کاف
حاضر گشته ملکه آن خاک را از آن خانه برداشته فرمود تا بجان بساط را فرش ساخته آنگاه آنجا حجت را طلبیده سخن روز گذشته را در میان آورد
مجموع متفق اللفظ و معنی عرض کردند که رای پادشاه عالیجناب مقرون بصواب است و بنا بر شهری چنین مستلزم نام نیک است و مستوجب برکت
نواب آنگاه مادر اسکندر نامه بسیر نوشت مضمون آنکه از آن خاک است لال کردم که ابالی آنسر زمین منقلب آرای و مستقون المزاج اند باید که
درین امر با ایشان مشورت نماید و تجارت اشغال فرماید و اسکندر بعد از مطالع نامه مادر آن خانه تعمیر آن بلده حاضر نموده بر وجه دلخواه فرود
آید تمام رساند و در سلطه برهه از سوابق ایام و سواف شهر و اعوام پوسته جمع آنگاه بر اسلام و مسکن علماء اعلام و مامن بلجات هم
و در جنگ طوائف بنی آدم بود و دست چهار توتیا شورش سرمد دیده روشن افلاک و زلال جیاض کوشش آردی ساکنان خطه
خاک ساحت پاکش نسبت الوان ریاحین و از بار و اطراف بساطین طرب کش مخاک جنات بحری من تحتها الاله لطافت آفتاب کوه
برشته که هوای آردی مینشانیست آن قطرات شبنم بجای عرق فرود باریده و اعتدال هوای روح افزایش مشابه که نسیم بهشتی از حیرت آن
مضطرب هر سو دیده سواد و شورش آرد و ضارم دل کشای تر و شمال گلشن از فواج مشک خنای عطرساز نظم چه باغ ارم ساختش دلکش
چو سخن فلک عرصه اش جانفزا مروح صبا اینیم کوش معطر بود از دم سنبلیش درختان طوبی صفت سرسبز بر آورده بر اوج افلاک سر
میو پای لطافت پنش شیرین تر از شیر جان و سبز بای صحن سبائیش و لغزب تر از خطه مدار جهان منزه کوه حبه تان سبزه اش و لغزب عذای
سائین از دیده و ریب بود عطر کله اش آرام دل شود حاصل از میوه اش کام دل و این بلده جهت صفات در زمان فرخنده نشان خاقان
سجده شاه نوح میرزا کمال جمهوری و آبادانی رسید و در ایام سلطنت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بیشتر از پیشتر بقاع خیر اعدا داشت چنانچه
مذاعت و محاربتش در افروزد و همین جهت آن پادشاه وافر کرمت و ارکان دولتش باغات و بساطین بهشت آذین محوی بر حضور و پذیر
صفت نصارت و تعمیر پذیرفت و در آن دیار کثرت غلایق و دفرود باغ مواضع بدرجه انجامید که مساحت کوه و دشت سمت شمال
کرمت و فی الواقع در آن اوان از قریه باستان تا ساقلهان که چهار فرسخ مسافت در طول آذره و در اوان تا پل مالان که در
دو فرسخ است و عرض تمامی فضای صحرا و سیاهان باغ و بستان و جلوه و گلستان شده بود و کثرت بقاع و گلشن و فراغت عمارات
فرودس و ش آفرنده و سید حیرت افزای طارم فیروزه کون کرده و نیمه و بلکه از قبضه کوسویه تا دوی که کسی فرسخت باغات و خطایر و
و بلوکات این بلده نموده تا شیکه بکر اتصال داشت و هر جهان دیده که در فصل مبارک بر آن موضع نصارت آثار بود همچو و بهشت عدن
در دار دنیا مشاهده کرده حکایت گلستان ارم را افسانه موجود می پنداشت و باقی همه در غری میان بهار گشته در دوی با بهار یکجا
از شهرش بر هفت آمده نیک و بهشتش نیز بهت آمده عار و چون ایام رحمت پروری سلاطین بنیوری در خراسان با خفتام انجام
و آن محکمت کجده خان شیبانی منتقل کرد و چنانچه از منمن حکایات سابقه مستفاد میشود ویرانی نام تجارت بقاع خیر و باغات و بساطین
یافت و بواسطه وقوع ظلم و تعدی غلایق متفرق گشته اما تا ما بین معدلت در شغالی و فرط کرمت مرتب اسباب کشورستانی یعنی
حضرت مالک بنای حبیبی با بر دیگر سواد برهه نصابت جمهوری و آبادانی رسیده و ریاضت امیدار باب باغات و گلزار مراد و
تمیسات اندک باغات صحاب عافیت و احسان حاضر و آن گردیده مضمون با یون بلده کجده در تبخیر در شان او صادق می آید

می آید و خواهی رخت افروزی ج روضه مادنزه بسال و صفت با تیش را و اینچنینی از عمارات ظاهر در آن منطقه برهه حیرت است
 که بر آب برهه رود بسته اند و آن حیرت را پل لان گویند و پل لان بسنی است بر حیرت شوش طاق که از خشت بچینه و کج و اکبت ساخته شده و در
 پنج یکت از توابع برهه مذکور نیست که بانی آن حیرت است و آنچه از آنست که ضعیف بود آن پل بنا کرده و درین
 عین که خانه طاعت آئین خور نقطه لان قیام نمود حکایتی غریب بخاطر رسید مشیت کردی گفت که در ایام حکومت عبدالقادر بن طاهر حاجتی
 از مجلس در برهه مستقل مسجدی تشکله داشتند و چون خبر رسید که کسی شتر غن ایشان نمیشد روزی یکی از دو اخطان که در قریه مالان شخصیت
 انسان بر پیراخت در اثناء مجلس خطب گفت که درین شهر اسلام ضعیف است زیرا که مسجد و تشکله به طوی یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در وضع
 اینصورت احوال تغافل نمایند از شنیدن این سخن نایره حصیت مسلمانان التماس یافته خلقی کثیر بی آن مسجد و تشکله را خراب ساختند
 و بجان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و تشکله طرح انداختند و جویمان چون از خواب غفلت سر بر آورده و از مسجد قدیم و تشکله خوش
 نشان ندیدند و در حیرت روزنه و باغ ایشان تصادم نمود و حقیقت حال را معلوم کرده از برهه پیشاپور رفتند و نزد عبدالقادر و او را
 نمودند و عبدالقادر بن طاهر جمعی از مردم امین را بجهت تحقیق آن قضیه برهه فرستاد چهار هزار پیر عمر از نفس برهه و توابع جمع گشتند و کواهی دادند
 که مدته الحیوة این مسجد را بسین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع ز تشکله بود و نه مسجدی دیگر و انمار عبدالقادر
 دست از برهه بیاورد و آن کواهان در او آن شهادت ثواب طبع کردند و از نواد و مواضع توابع برهه یکی آنکه قریب بانگت و آن
 که در پنج فرسخی آن بلده است که در آن مکانی عظیم ظاهر گشته بصورت تشکله که کجایش با پند کس دارد و همیشه از سقف آن صفات یکدیگر
 بر آن حوضی کوچک در برابر حوضی که آب از آنجا مترشح است ساخته اند و سابقا اینجا نامی بزرگ در آن حوض می میشد و میان مردم
 بهتری داشت که بر کس حاجتی داشته باشد چون در آن حوض کرد اگر آن باسی بر بند حاجتش رو کرد و الا آن موضع بخارج و عباس شهر
 و پیوسته بر رسم سیر مردم به انمار و نه پوشیده ماند که چون و خور همیت و کثرت زیب و زینت مسجد جامع برهه و سایر عمارات این بلده نشانه
 در مسانه آثار الملوک و خانه خلاصه الاخبار صفت متین پذیرفته درین مقام هم طاعت انجام بقدر و توصیف آن بقاع پیراخت و عیان
 بیان را بصوب ذکر بعضی دیگر از بلاد مستقیم رابع معلوف ساخت حسب لالان و لایست مشتمل بر جبال سپر آثار و عجمیات بسیار و در شوار
 اطراف و پیشامی آن تسابک اشجار بر تپه ایست که مسافر شمال و صبا از فرود و فرزان آن فغان و خیزان میگردد و آب تیزر فشار با وجود
 سیال از هیچ طرف عجمیات آن راه پیرون بسپرد نسبت به پیرایش پیشامی خدنگ بهم بر شد شاخ بر شاخ تنگ و چون آن ولایت مستقل
 بر ریاست و در دشت و جبال آن خردان پیشامی آب بلا انتها پیوسته در هوای فضای آن ابر چون کف در باب گرم که بر ریاست و توابع
 اصطلاح در آن بار در لیل و نهار زیاده از سایر بلاد و امصار و ملکات کیلان منقسم بدو قسم است قسمی لایحان و توابع آن قسمی شست و غوس و
 تقاریر بر یکت ازین ولایت حاکی علی حده است و اطمینان کیلان در اغلب اوقات و او ان از پنج دماهی و کباب و گوشت مرغ ترقیب
 و خوردن گوشت کوه خند و صیحات در آن ولایت خمر بسیار میرساند گویند که در جیلان چند شبانه روز پیوسته باران بارده کار مردم را
 انجامد اگر در شب آه از شغال شوند و مسافت آن سگت بانگت کند البته با باد باران بشکین باید و هوای منگشف شود و زکریان محمد بن محمود
 در مجانب البلدان آورده که من این حکایت را شنیده بودم و جعل نمیزدیم تا آنکه بانی ولایت اعدادم و کراتت اینجی را مشاهده کردم و آن
 که مطابق واقع است از با ایحان ملکلی است وسیع مشتمل بر بلاد هموره و صیحات موزده و دار الملکت آن ولایت تبریز است و تبریز
 بصیحه مجانب تربت القلوب و مولف مجانب البلدان از اقم چهارم است و اقم تقویم البلدان از اقم پنجم و یکی از کتب معتبره منظر آمده
 که تبریز از چنده خاتون که مسکو بود و آن ارشد بود و بنا نمود و بعد از چند که بزرگراه اندام بسیاری آن بلده راه یافت و متوکل عباسی تجدد
 عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القائم با برانند فی راجع عشره مشرف و شیش و در بجای ابو طاهر هم شیرازی تبریزان را گفت که با
 چند بزرگه فی عظیم کنان این شهر میرسد تا بران را و در عجز مردم از دیو ایست تبریز خردان را و در مراد فیما و حکم کرده و در عجز

کلمه کتب البخون در باب کعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در انشب زلزله و اختشوش پیش از چهل هزار کس در زیر خاک مادی گزیدند و روز دیگر حاکم
 اند با جان ستمی عمارت آن بلده کشته ابو طاهر ساقی اختیار کرد که طالع وقت بروج مغرب بوده گفت که چون بدین ساعت آغاز میگردید دیگر
 تریز زلزله خراب نمود و استادان بنا در آن ساعت بنیاد کرده بعد از آن بواسطه زلزله اندام بسیاری از آن خنجر راه نیافت و در زمان بجا کوفان
 و اولاد او تریز در آن منطقه کشته چندان عمارت عالیله در آنجا ساخته شد که شرح آن تفسیر پذیر نیست و درین تاریخ یعنی سنه فشین و تالیه بحر می
 معدلت نواب کامیاب شاهی تریز محمودترین بلاد رابع مسکون است و بواسطه فوج عمارت و در حاجت حضرت افزای فضای بیخ بوقمقون کربن
 کوه ادعوا با سلام همین آبی است در شان آن و کریمه خسته عرضها تموات کنایه است از محنت ساحت جنت نشان آن عظم آسب جو است
 یزلال سلبیل عرصه پر جنت محمش بیشتر جادوان آب بادوست چون باد سوج و آب خضر باد جاشش جو جان و آب دلجویش روان
 و در تریز باغستان فراوانست و اکثر آثار اشجارش در لطافت رشک میوه بوستان جهان آما بوایش در زمان بیانیست سرد میوه و چنانچه در
 از نوات برودت بود او کثرت با بندگی بر تبه میرسد که دو سه ماه مردم بهولت زدونی توانند کرد و بنا بر آن تریز بر آن از نوق و سایر ضروریات
 در خانه های که در زیر زمین ساخته اند ترتیب میبندد و در وقت دم سردی دی و آن منازل نشسته بفرخت اوقات میگذرانند و چون اگر مردم
 تریز چون بخزند در صبح بر کس ایشان سخن گوید جواب درشت شود و بعد از پیشین که کیفیت ایشان سیده باشد اگر کسی صد و ششام شوند
 بنیان تواضع و ولایت جواب گویند مشهور است که تریز بن صاحب نخوت و بگریزنده و مبرعت خلل میبانی محبت و مودت ایشان راه یابد
 سبار علی بنیاد یکی از سرداران رباعی عظیم آورده رباعی بر گزشت و طبع تریز دوست مغرند همه جهان و تریز دوست آن را که به دوستی نیایی
 صادق کو نیز غریب است که تریز دوست و مولانا بهام الدین تریز در جواب این رباعی فرماید رباعی تریز گوید هر چه زبانه است کونست
 مغرند چندان تو ایشان را دوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست او در پیش ازین حیثیت که مسکن زبده ایلا
 و قدوة الامه لیاخ صلی الخی و الحقیقه و الدین قدس سره و اولاد که است ترا در آنحضرت بوده است بهترین بلاد عالم و قبله اقبال طوایف انبی
 آدم است و او پیش عذوبت ماره و لطافت هوام صوفست و بکثرت اشجار میوه دار و در فوراً حلاوت آثار معروف در مجاری سلیمان نیک
 که در پرون اردیل سکنست بوزن دوست من تخمیا و در مسانت بشاید که این بر آن تریز نیکند و هر گاه که اهل اردیل مبارک محتاج میشوند
 شکت مایه کادی بار کرده بهتر میرند و مادام که بگذرد آن بلده باشد قطرات سطر در فیضان بوده و چون آنرا باز به پرون نقل کنند بر آن نیک
 باید و حالاً او پیش در کمال صهوری و آباد نیست و مجاور و ما من اشرف طوایف انسانی در مشایخ عطر سا و مراقد جنت آساننده الا صیفا
 شالیله و فدیت اوست منزلتش سوخته جوان جهان کسزده اند و همواره سده آن جبه کعبه مرتبه صلاهی صیانت خاص و عام در داده است
 در صیفا خانه جوان نوالش منع نیست در کشاد است و صلا در داده جوان انداخته ساوه از مشایخ طایفه عراق عجم است و محل نشین
 و ناه بسیاری از اشرف بنی آدم انهار که در مشایخ از آب عذوبت ناب مالا مال در هوای فضای روح افزایش در کمال لطافت و اعتدال کمال
 خاکش در نظافت پاکتر از آستین مریم و سکر ریاض آیش از عایت جودت حضرت محمود لالی بم و آن بلده فاخره را بهین شرف پند است که نشانی
 و مولد صاحب دولتی است که رشکات صاحب سعدت اش اطراف ممالک خراسان را بعد از آنکه صفت و ادبی غیر ذی رزح کرده بود در حضرت
 و نصارت رشک کفار خانه چین و حیرت ساحت پهر برین ساخته و سحر رای عالم آرایش تنجیم و عایم دین مبین و تالیس خاتم طیب خاتم
 النسبیین پر دراخته از نار طبع نقادش تمام با همان بخوزی در سلکت نظام منظم و از میان تدبیر اصابت پذیرش امور مردان مصداق
 پیوری بر وجه مراد عظیم نظم مشتمل عقل و در پهن ترا در بد و نیک میباید اندام عالم نوزد در شب ناره رای تو مشرق رجا داند صیفا
 اصفت نصفت پناه عالیجاه سرود جم اقتدار عالی در سگاه که تالیله نیاد الدین طایفه فقرا و اساکین بیت حبیب است آن عالی مقامی
 که در لش واد عالم نظامی عمت باثر نصقه و شاعت میامن رانده و چون در آنجا در خانه عبادت نشسته حبیب تالیس خیر که در صیفا
 پندیده این صاحب حشمت فضیلت پرورترین و عالی است درین مقام زباده ازین بجز بر هیچ و شاییش اقدام نمیناید و او را چه غایت کوی

کوهی با که در حدود سواد است یکسایه در مجایب البلدان مسطور است که در نواحی آن بلده جلی است که چون یکتیر تا یکجا با لاروند یوانی بزرگ که کجلی
 بزرگس داشته باشد بنظر آید و مثل آن یوان دیگر است که از بعضی آن چهار سنگ پرون آمده است بدان پستان سوان و از سه پستان بویسه آب ترنج
 و از چهارم اصلا هم می نمود و متوجه آن ندیده گویند که در آن زمان پستان نیز آب پرون می آمده اما چون کافری آنرا کیده است آب آن چکن
 گشته و بر زمین یوان سوراخی است که بعضی آنرا گشاده است و بعضی تنگ و در هم ابل سواد است که بر فرزند می کشید باشد در آن نهند و در وقت
 رفت و اگر او در شهری باشد در آنجا مجال دخول نیاید و العلم عند الله تعالی قزوین در سنگ اعظم بلاد عراق هم فخر است و نونف مجایب
 البلدان و صاحب تاریخ کزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثر آن اخبار زوجه ثانی فضیلت آنرا بصفت نی پو شده و در آن
 بلده باغات و سائین مردم آنجا بصفت مروت و انسانیت مشهور گویند که بود در ظاهر قزوین معتبره می حده دارد و چون در آب این
 وجه البطن مراض شود و آنجا نزنه و در جانب راست و چپ آن موضع بگردانند تا آن دایه از آن الم نجات یابد قم شهریت بزرگ در میان
 سواد و اصحان و در آب آن سابقه در آن بلده طلسم ساخته بودند که مردم آنجا با آن کار و گرم اصلا ضرر نرسیده و در آن ناحیه کوهیت که از
 بسیاری حیات و عقارب سمود بر آن مکان نه در در مجایب البلدان مسطور است که عود در قم اصلا بوی ندهد و نزدیک بان شهر و ادوی
 که آنجا یوز بسیار باشد نهانند شهریت قدیم در هم صاحب مجایب البلدان آنکه آن بلده از بنا با می فرج است علیه السلام و نامش در اصل
 فرج آوند بوده که بکثرت آسمان بنا دند شده گویند که در کجوه نهانند یکی است عظیم و بر کس با فایب باشد و یا بر میخی خواهد که از خاست حالمش
 و وف یا بزرگیک بان سنگ رود و وقت شکاف احوال آنکس شب آنجا برسد البته سر انجام همش را بخواب بندد و این منی تلف کند
 بعد آن شهری عظیم الشان و بلده رفیع البنیان است جوای خوب و آبی مرغوب دارد در مجایب البلدان مسطور است که در آن زمان سابقه
 جوای بعد آن در غایت سردی بوده و یکت نیزه دارد و آن دیار برف می افتاد و سلیمان علیه السلام صخره جی را گفت که جلی سار که شدت برودت
 و کثرت بارندگی درین سرزمین کمتر شود و صخره شیری سگین ساخته طلسم و بسیاری سرد و برف را از بعد آن مندرج گردانید و بعضی از مضار اعیان
 آنکه طلسم مذکور در جلوه اعمال طیناس حکیم است و آنرا هم صخره شهر زور و نزدیک بعد است در آن بلده تاکی است که سالی آنکور بار بار رود
 و سالی دیگر میوه سرج زنگ که در بزرگی موازی جزیت و مشهور چنانست که در شهر زور در آبله قلیل الوقوع باشد طینومی بر شرفی و جلوه
 بعد از نزدیک بوصول و اذقت صاحب نغمه الغریب گوید که در غنوی طاحنه است تمامی آلات و ادوات آن مجسم از سنگ و چون آن
 بان خواهد که آن آسیا آنگردش باز آید بر زبان راند که اسکن سخن بویس فی الحال ساکن گردد و بر کاه آسیا بان از شعلی که داشته باشد فراغت
 یابد گوید از هم خود فارغ گشته باز آید حرکت آید بعد او بعقیده صاحب مجایب البلدان داخل عظیم را بصفت و بعضی دیگر از و آنجا
 مساکت محاکت آنقدر از جلوه طایفه عظیم ثالث مشهوره اند و چنانچه در مجلد دوم مرقوم علم جنبه رقم گشت بعد او ابو جعفر منصور دو ایمنی بنام
 و مبلغ برده هزار دینار در عمارت آن بعد صرف فرمود مشهور است که نوبت پنجم جنبه بنا بعد او ماسخی اختیار کرده برج طالع را قوس نهاد و بر
 منصور رسانید که این طالع دلیل است بر وقوع و خور عمارت و طول نطاع و اجتماع خلائق بدین شهر و ایمن بودن متوطنان اینجانی از تعرض
 و بهترین بدولت این ساعت است که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و منصور مسرور گشته گفت الحمد لله علی ذلک و فی الواقع
 اکثر این حکام موافق تقدیر فاشاده زیاده بر پانصد سال دارالسلام بعد او مرجع خلائق اتفاق بود و اکثر خلفا در غیر آن شهر از عالم حلت نمودند زیرا
 که منصور در بر همین وفات یافت و صدی در سبندان و هادی در جسی آباد و در شید و طوس و این در بسیارید که موصی است در شهری بعد از
 و محترم و دانی و متوکل مستنصر در سمره و قس علی بد افطنت که در بعد او در کنار و جلوه زمین است موازی صد که در صد که بر جامه که آنجا شایسته
 نجایت پاکیزه و با طراوت شود و در سایر مواضع کنار و جلوه اگر فشاری کنند جامه بدان مشابه لطافت و طراوت نیاید و چون وجه سیمیه
 و سایر حالات بعد از این حکایات گذشته بوضوح می پیوندد درین متیام سلوک طریق بنهار مناسب نبود و بوی انصوار لوده و الا طلسم
 الحامس صاحب این عظیم بهره است و عا در متوطنان آنجا می پوشت باشند و اقیوم هم از جانب مشرق آمدند و یافته بود سطلاب در کت

منه

و ما در آن شهر که در آنجا چون مدخل گنبد بر شمال بلاد خراسان و بختان و کرمان و فارس و وسط بلاد در می و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط
 ایمنی و بلاد روم و جزایر یونان که در پس بر جنوبی یکیل الرقبه و میان بلدان اندلس گذشته سحر او قیاس منتهی شود و بعضی از بنا فرموده اند که این
 موجب است که مسطور شود سحر کنند دارالملک بلاد ما در آن شهر است و در نفس شهر آب روان و آبشار میوه دار و فراوان باشد و آن طبعه
 در زمان حضرت صاحبقران امیر مومنان کورگان پهنایت معموری رسیده بود چنانچه از اکثر بلاد بیح سکون بزرگ عمارت و جمعیت متناهی مستثنی
 می نمود در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم لایام در عصر سمرقند متولد بود مسافت دورش پنجاه هزار قدم و چون آن نفعه منهدم گشت که شکار
 در آنجا رسیده و سفارن و صولش زلزله واقع شده و دیواری که از اجینه قطعه بانی مانده بود و بنیاد کعبی عظیم پیدا آمد و کاشی از آن کج تجدید عمارت
 آن نفعه کرد و گشتما سپ بن لهر اسپ نیز در ایام سلطنت خود در تعمیر آن مسامی جمیله کجایی آورد و چون نوبت جهاکگیری با سکنه رسید در آن عصر
 شهری بزرگ محمود گردانید و در وقت سلطه ملوک طوائف سمرقانی که از اقربا و بتایه یمن بود در ما در آن شهر است و آن شهر را ویران
 ساخت و مردم آن ویرانند و سمرقند گشتند و اعراب این نفعه را صعب ساخته نام آن نفعه بر سمرقند قرار یافت و آن نفعه عظیم حقیقه الحال
 روم مملکتی است غایت و مستثنی بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد معادن ندر و نقره بسیار باشد و یکی از کتب بجز رسیده که
 روم حصنی است و در آنجا خانه که صورت فرسی بر یک دیوار آن نقش کرده اند که ساعت بساعت دم خود را حرکت میدهد و در میان یک
 الملک مسطور است که ملوک روم را خانه بودی متعلق و یک از قیصره آنرا گشودهی بلکه فعلی دیگر اضاف نمودی تا نسبت و چهار فصل بر در آنجا
 جمع آمد و چون نوبت حکومت باخرین ملوک روم آوردند غده شد که آن قتلخارا کجایی و حقیقت حال آنجا را معلوم نماید و بر چند اساتذدهما
 حضاری او را ازین حرکت منع آمدند بجای زبید و چون در آنجا ندر با نذر گشتالی چند دید بر بیات اعراب بعضی شهر سوار و زمره بر اسپ نشسته و حبیب
 اتفاق پیدا نمود و آن مسلمانان لشکر روم کشیدند و آن بلاد را مفتوح گردانیدند کجای حصار است در بلاد حد و روم بر روی نیکبارة بنیاد
 تعمیر پذیرفته غایت مستحکام و استواری آن در اطراف آفاق صفت اشتراک گرفته از غرایب آنکه در آنسر زمین بر سال و فصل بدیع آثار عمارت
 سر روز متعاقب طبع و صفا بجهت کجایی از هوا بر زمین فرود میزند مردم آنها را بگیرند و نمک سود کرده در او انی و ظروف ذخیره سازند و از آن طبعه
 در آن سر روز گرفتار نشود و جناحش بزرگ شده پرواز نماید قیصریه شهری بزرگ است در بلاد روم بر دامن کوهی افتاده سلطان ملار آن
 کعبه سلجوقی سوره که از اندک تراشیده رقیب داده در عجایب البلدان مسطور است که عینا من حکیم در تعمیر کجایی ساخته بود که بجز در آن نفعه
 که همیشه یونان ولایتی است متصل به روم و مولده و نشاء اکثر حکما آنسر زمین بوده است در عجایب البلدان مذکور است که هر کس صحنیان
 چیزی خط کند بر کز از خاش فراموش نشود و هر کس چیزی فراموش کرده باشد چون به آنجا رسد یادش آید از همینیه نامی است در میان
 آذربایجان و روم بر بسیاری از غرایب و عجایب شمال آرد و در عجایب البلدان از نفعه الغرایب متولد است که در این نفعه اشکده است سطح آن
 صاف و در میزایش از من و جذیرا و در آن حوضی است بزرگ از سنگ خام و در آن اشکده خادمان باشند و هرگاه خشک سال شود از نفعه
 در آنجا آتش افروزند و طبعش را آب بچسب معقول سازند چنانچه آب از میزاب در آن حوض بریزد پس آن آب از حوض بر کشته بر اطراف اشکده
 باشد و هنوز درین مثل باشد که بر روی او پیدا آید و چندان بار آن بار که سطح اشکده حوض از آب بچسب شسته شود و از آب پاک مالای کرده
 اندلس مملکتی است عظیم در جانب مغرب مثل بر عجایب و غرایب در عجایب الخلق است مذکور است که در آن ولایت بر سر بیابانی که آن را با
 اقل خوانند عظیم ای و مردمی ساخته و روی آن را با آذانی کرده بر که خواهد که از آن مرد بگذرد به است اشارت کند که گذر کردند که آن
 بدان نفعت نشوند بگذرد و در آنجا مورچگان باشند هر یک بر یکی و آن مردم را با کت سازند و هم در آن دیار کینه است در پیش آن و درخت
 و چشمه و در سالی کجایی آب از آن چشمه بیرون آید و درخت از سعی کند و موسم در آن روز از درخت بر دهد و آن مقدار زیون حاصل شود که کجایی
 و در سال کینه را وانی باشد و مردم آن خواهی آب آن چشمه را جهت داوی در ظروف کند و نگاه دارند ششتره شهر است و در
 بر ساحل بحر در آن بلده میباید حاصل میشود که دوران کجایی ششتره را در آنجا بهین و عنسار کجایی متصرف گشته عظیم

در نوبت در غایت حصانت در سرقد دیار کفار و باقی آن تو شیروانست و در آن بلده اهل اسلام و نصاری ساکن باشند چنانچه از یک جانب آن
 اوزان مباح رسد و از طرف دیگر صوت ناقوس در مجایب البلدان سلطه است که در تخمین تمامی بود که بی افزودن آتش بواجب در غایت حراست
 زیرا که آن کرمانه را بر بالای چشمه ای که ساخته بودند و حمام بابل اسلام خصص داشت و کفار بدینجا در نمی توانستند رفت الا قلم السواد
 صاحب این اقلیم عطار است و مردم اینجا فی اشقر اللون باشند و بعد از اقلیم ششم در مشرق بود و از شمال و یا در باجوج و باجوج و بلاد خاقان و کیمیا
 و سیحان گذر پس بعضی از نواحی جزایر و حوالی حیلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد طوقا که در جنوب بحر صقلیه و شمال بحیر الزمیره
 و اندلس گذر و تا بحر عظیم منتهی شود و یکی از بلاد عظیمه غنیمه این اقلیم قسطنطنیه است و آن شهریت در غایت وسعت و مسانت سه طرفش
 با دریا احاطه نموده و در کتاب خزین سلطوره است که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک ذراع است و آن شهر بر بیستین و نزارع شمال دارد
 و در اوقات سابقه در آن بلده کسب می نمودی عالی در رسیدن طول ده که عرض بر آن نصب کرده بودند و بر سر محمود فارسی از سن بر فرسی هم انداخت
 پس منسوب ساخته و در یک دست آنوار کرده بود و دست دیگرش نوعی موضوع بود که کویا اشارت بان دست دیگر سکر در جیل ذیگت صورت
 قسطنطنیه را بی بدایه در مجایب البلدان سلطوره است که در قسطنطنیه شماره است که شکم است قواعد آن با من و از زیر و بر گاه با دور و زمین
 سیل در آن ظاهر شود و مردم در وقت میلان مناره جزو و معال و غیر ذلک در پایان آن نمند و چون باد ساکن شود مناره بحال خود آید آن اشیاء
 در آنجا بیرون توان آمد و صاحب تخت انزلیب آورده است که در حد و قسطنطنیه قریه است و در آن قریه خانه ایست از شک و در آن خانه
 مثال جان سوان و جنول و جان و حمیر افتاده و هر کس را که عضوی بدینجا یا مجروح شود با کفاز در آمده عضو ناف را که بر صورتی که مشابه آن باشد
 با له فی الحال آن وجع یا قرصه صحبت تبدیل باید و این معنی در آن دیار مشهور و مجرب است و قسطنطنیه پوسته در تصرف نصرانیان وجود تا آنکه سلطان محمد
 فتح نمود و کنایس را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنا فرمود الا قلم الساج این اقلیم منسوب است و چون در مسکنش میان صحرای
 باشد و ابتدای این اقلیم نیز در مشرق است و از آنجا بلاد باجوج و باجوج که در پس بر بلاد کیمیاک و لان و شمال بلاد طوقا و جنوب بلدان زرخاک
 و از جمله امصار غربت آثار این اقلیم طهار است که در نهایت عمارات شمالی واقع شده و بخار شهری طویل عرض است نزدیک برودال
 و برودت هوادر بخار بر نوبه باشد که در حوالی آن اصلا درخت نیست در مجایب البلدان صفت نظریه یافته که سور بخار از جنوب جو طوست
 و از آنجا قسطنطنیه دو نایب است و چهار طول بخار بیست ساعت است و شب قصر آن دیار چهار ساعت و چون غم سریع السیر از تعداد شهر
 از مجایب بعضی از بلاد پرداخت فوجی دیگر در بحر خوزی شاد و کشته نوشتن خرابی بجای پیش بنا و بهت ساخت و ذکر بعضی از بحار و
 انهار که قطره ایست از لجه قدرت حضرت پروردگار بر ضار سیاحان بحار اجناسی خواهد بود که دریا با راه احوال مختلف
 بسیار است و بیجان آب و در جزو زیادات و نقصانات از آنجا است اما سبب بیجان آب شکلات غلگی داشته که آب است که بر سطح آن
 می افتد و اتصالات کو آب با قرد و صول او بنیازل محینه دین باب از می عظیم دارد و بیجان آب در بحار بیجان بیجان اخلاط است و در
 آدمی اما قوت به تیزر است که در بیشتر هتور و دیبا شکهای بزرگ باشد و چون تا به بزرگت دریا رسد و اشراق خود بران انکند شعاع آن
 بر آن بحار تا به و از آنجا جهت نموده آب را که چهار و چون آب بواسطه حرارت لطافت پیدا کند تخمیل شده مکان وسیع تر طلبه بنابران
 در تنوع آمده مشاطم شود و حالتش بر نوجب باشد تا وقتی که از وسط آسمان ایل کرد و آنگاه این غلیان در سنگین باید و اجزاء آب بقوام عید و
 جزو صفت از بحال آینه باز چون قریه فی جزئی رسد در جانبانی مشرقی به جنبا و شود و در آن طریق که گفته اند تا وقتی که قرد در تحت الارض در وسط
 آسمان رسد باز آنگاه جزو باشد و در بنیان و ذی دو نوبت در جزو در قی باید و باقیان اکثر اقصان مسالک ممالک بحار عظیمه در سطح مسکون است
 بحر اینه و بحر اشام و بحر المغرب و بحر طبرستان اما بحر الهند که از آنجا برسد و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین نیز که در طول آن زمین بیجان
 تا در غیبت در جزو باشد و شش در تحت و عرضش منصفه فرخ و ازین جهت در قی شمالی است از خط استوا و باقی در جنوب خط استوا
 که در جیل تا اقلیم نیست و بی بیجان عالم آید آن را پنج بر پنج و بحر فارس و بحر هند و بحر اقصان و درین دریا

قسطنطنیه

صقلیه

که اکثر کوه های آن
 قلابه است
 سخت سرد و قاف
 از آنجا که نیند
 مرده و کوه های
 آنجا

بسیار جزیرت است بعضی از آن جزایر تبار میرند و اخذ منافعی میکنند و بعضی دیگر از جهت اسناد طرق نمیتوانند رسید اما بجزر الشام که از آب و جزایر
و جزایر هندی و بحر الهند نیز خوانند طولش از مغرب تا مشرق هزار و شصت فرسخ و عرضش تا آنجا که محیط می پویند سه و شصت و دو و شصت فرسخ دریا بسیار
اقایم شده و آید یکی از پنج آرد پیش و دیگری از پنج یونان گویند و درین جزیره است که تبار تبار در آنجا آید و بعضی جزایر
دیگر نیز دارد که کسی بدانجا نمی تواند رفت اما بجزر المغرب که آن را دریای اندلس و بحر منور و بحر الاسود و بحر اکبر نیز خوانند ابتدایش از اقصای جنوب
در برابر ارض اتسودان است و در حدود دوسویست و چهل اندلس و قبرس کند و در بجناب مشرق جاری بود و در ارض غیر مسکون همور کند تا بحر منور منتهی شود
نهايت الادراک مذکور است که جزایر و قوس این دریا است و سخاين و مرکب تجار سبب شدت قلاطم امواج و کثرت غلظت دین بحر شام و بحر اکبر که
قریب بسواحل این بحر رسد و اندک نمی گیرند و صاحب عجایب البحار گوید که درین بحر مونس است که آن را بحر البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر
هند با این دریا پیوند دهد و در آنجا سازه ساخته اند از بجزر خالص که در قاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره است بغایت صبور و آب این دریا
بشکل غریب بهم متصل میشود چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا وقت زوال بحر مغرب بالا گیرد و در بحر هند نیز دوازده و اندک آن قز و شمال یکس باشد
و دو و شصت از بحر مغرب بصورتی در این دریا یکی از پنج اندلس و دیگری از پنج بحر منور خوانند و تبار همه در میان سخاين حال جزایر آن دریا معلوم نیست و
جزایر خالدا ت درین بحر هموار است اما بجزر منطیس که آنرا بحر ترازون و بحر اروس نیز گویند از عقب قطنیه جاری بود بزین روس و سقانیات
شود و بنا بر قطنیه درین بحر واقع است و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیار
که در اکثر مواضع حیوانات غریبه لا شکل سیبته تصور باشند و از آن جزایر تبار منافعی بسیار باشد و ازین بحر دو و شصت باقیم شده در آید یکی قریب بحر
سودان و دو و شصت که آنرا پنج قز گویند اما بجزر طبرستان که آنرا دریای کیلان و بحر کرکان و دریای باب الاواب و بحر جزیر نیز خوانند
این دریا از شرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و این دریا از آب سکون است و دایره طرف دایره و طبرستان
در باب الاواب و شرق آن دریا غریب کند و در باب سکون منتهی شود و در باب سکون گویند که کوب این دریا خطر عظیم دارد و چه سواحلش پویست
در قلاطم باشد و درین دریا در جزیره وقوع نیابد و این بحر بخت جزیره دارد که از آن جزایر نقطه سفید و سیاه حاصل گردد اما بجزر صخار و
خیلیات و بحیرات و بطایح در پنج مسکون بسیار است و از آنجا نیز ذکر بعضی که بزرگ غرایب است اجتناب دارد و اختصار میرود بجزر بریز جزیره
منطیات دریای هند است و آنرا بحر انج نیز گویند طولی آن صد و شصت فرسخ است و عرضش سی و پنج فرسخ و عرضش صد و شصت ذراع و کفایت
دریا بخلاف بحار دیگر اتفاقاً دیابد و از آنجا اطراف برزند و جهت تصفیه و طراوت رخسار استغالی کنند و از جزایر این دریا صندل و آنوس بدست آید
و جزیره نزد سواحل آن بحول پویند و بجزر فارس این دریا را بحر بصره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند و دریای کثیر المنافع است و اکثر اکتیافین
از آنجا سلامت بیرون آید زیرا که اضطرابش از سایر بحار کمتر باشد و معاضد و لالی دارد طولش چهار صد و شصت فرسخ و عرضش صد و شصت
فرسخ است و بعضی از جزایر هند را این جزیره محل خود مسطورند و مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی بحر الشمال دریا نیست در زیر قطب شمالی و ساکن
و صخران غیر معلوم و چون کشتی در وی آنگه اضطراب افزا کند و او همیشگی معلوم گردد و درین جهت تبار از در کوشن قاعه در زند و گویند که مردم
درین دریا بسیارند بجزر السحاب دریا نیست بولایت زنگبار رسوده و پویست و خان و خنجا در بالای آن استاده باشد و ازین جهت
آن بحر را سحاب سبت کرده اند و اتفاقاً در کیمیا آنست که آدم علیه السلام درین دریا میجوید و بجزر ایشیر در حدود آذربایجان است و درین
این بحیره در قديم الايام ویرانی عظیم بوده است و چنین گویند که ازین بحیره ای طریغ باقی بر نماند آن بغایت لذیذ بود و استخوان ندارد بجز کپور
و درین صحر است متصل به دریای روم و یکت شصت اند و درین دریا نیز در درین جزیره ای است که تناول آن موجب زنیادی خم و اداکت باشد
و ماهی دیگر نیز هست که چون آنرا بخورد خوابهای باطل هستند و فرج ناک از خواب در آید بجزر حاصیه در حدود طام است و بغایت سیب
آورده اند که یکی از حکام خواست که عنق آن بحیره را معلوم نماید و کشتی نشسته در میان دریا چو رفت و لشکری بر سر طیبانی بسته در آب گذاشت
و چون صبح زود رسید ریسمانی دیگر اضافه کرد تا درازی طناب بچهار گز رسد پس کمان برد که طناب گران شده بر بالای جم نشسته است پس آنرا کشید

بر کشیده فرمود که سنگ دست کسی بر سر هماغها بستند و فریاد می کردند و در آن سنگت آبها تجزیه نمودند و طغاب را فرو گذاشتند
 و بگریه می کشیدند چون حیوانه دست بود و استند که محنت بیره زبید است دست از آن کار بارز استند بگیریه لکسر در پاچه است بجهت
 شال در حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند و بغایت محنت باشد و در یک طرف آب جو است این دریا چنان سیاه بود که از آب جو است بگریه
 ظاهر فرق ترا نگردد چون خاک را با این آب سیاه کل سازند و آفتاب که از سنگت کرد و چنین گویند که یکی از طوک خواست که محنت آن دریا چنان
 معلوم کند چهارده هزار کوز من فرو گذاشت بجان زبید و آب این بگیریه چنان روشن است که با وجود آن هر من هفتش چنان نماید که گویا چنان
 که محنت دارد بگیریه با خلاط دریا چه است نزدیک آن طبله گویند که درین بگیریه با بی باشد و درگاه نباشد و سبب آن معلوم نیست بگیریه
 دریا چنان است در حد و سرب بغایت بعید الحقیقت یکی از کتب بنظر آمده و الهده علی از اوی که کعب با جبار از حضرت علیه السلام روایت کند
 که شخصی در زمان فرج علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون بغير آن زبید و چنین گویند که موج این دریا در هفتصد و شصت یا هفتصد و هشتاد
 و موایج دیگر سوار شخصی که را کب این بگریه در پریدند که از امور عرب درین بگیریه چه مشاهده نمودی گفت سلامت یعنی عجب معجزات اما سبب
 قوله انهار است که در جبال کوف و معجزات بسیار است که در جبال اطراف حدود شرف و شمال آب در آن معجزات با جمیع
 کوره بنا برین منافع تبیج از آن مواضع بیرون آید و از انضمام و اختلاط بعضی بعضی جدا اول انهار حادث کرد و چون چند جوی کوچک
 بهم اتصال یابد بفری بزرگ حادث شود و بعضی از انهار بزرگ نیست که سمت نظیر جبال به شمال است ابتدا پیش از جبال روس و بخار و حدود
 شالست و بحدود شش مده از آن نهر جدا کرد که در همیشه چندین شهر بر آن مشات باشد مع ذلک بعضی محسوس در آب او پیدا میاید
 این جوی در بای بسکون است و میان آب با آن نهر فرق توان کرد چه اصلا آب این نهر آید نهر آذربایجان آبی خوشگوار است
 و منبع آن جبال آن ولایت است و نهایتش بجزیره رود در بعضی از مواضع جدا اول ازین نهر جدا شود و درین نهر کندی چون شخص کشنده کسی
 و بعضی غایت ولایت در نظر آید که از آن آب نفع دیا فته باشد و آن سنگ را امر خوانند هر چه چون که از آن آویز گویند آب این
 جبال صفایانست و نهایتش بگیریه خوانند و در بعضی از سنوات فصل شتا آب بچنان بحد که در که کار و انهار بالای آن که زبید
 و هیچ اندیشه نمایند و جمله بفری عظمت است و بعد از آن از جبال اردن رودم یا کوههای بعضی جنس و در تقریب باشد و از فرقه جبال
 که در چو فارس منی شود و آب در جبال نین و بکترین آب است نهر آله هب در زمین شام است و در صفت آن گفته اند که بوی طبع
 او در بلیزان و آخره بگیل یعنی از جدا اول آن تداعت بسیار کنند و محصولات نیکو آید و نهر آله هب چون از فرقه شش در زمین خود کشند
 و هیچ از آن آب منابع نشود هزاره اس از سرب بشرق جاری باشد و ابتدا آن از جبال ارمینیه است و آبش بغایت سریع الجریان و سونگ است
 در آن مستتر است بجهت شعله نهر که بر کنارش سنگ لایع بسیار است بعضی گشوف و برخی منی و جوی ارس منبت نام دارد و بر چرخه حیوانات
 در وی افتد که سلامت بیرون آید نهر زنده رود و در بلده فاخره صفایانست بعد از آن ولطافت ماه انصاف دارد در سائین
 و در سائین و بسائین همچنان از آن رود متشع باشد نهری که رودی بزرگست نزدیک بمرور آن قطره عظیم ساخته اند و آن یکت طاق است
 و شش مرتب دو است تمام مجموع انطاق از سنگ رخام ارتفاع یافته بر سنگ ازان ده که در هیچ که باشد نهر آله هب است که گشتی
 بر آن تواند رفت و بر کنار آن آب موصنی پیدا است که بی نماده اند از مس خالص و برنا صید می نوشته اند که یا ایها الرجل لا تجاوز فی خاکت
 نهر حجاجی بدایت آن از جبال چین باشد و آن جوی در غایت شامت و اکثر گشتی را آفت رساند و مردم آبی در وی باشند و چون
 بخار از سوال داخل شوند چیزی در بایند و در آب غوص نمایند نهر طبری آبی بزرگست لطفش سرد و منی گرم است آن بگیریه طبری است
 نهر سیل در سیل است و در میان آن از جانب جنوب شمال باشد و ابتدا پیش از پس خط استو از جبال معروفه و در جنوب
 دوم است و نهری در قازوی در تمامی دریا سکون نیست زیرا که یکبار در میان بلاد اسلام رود رود و در هر میان جویان بود و چنانکه
 در صحاری و در جبالها بسج نهری غایت است و نباید منی شود اما این نهر و سبب نام که چون درین بلاد تابستان بود و در پس خط استو از

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

در آید چه آفتاب از سمت اتراس ایشان دورتر افتد و باین بلاد نزدیک شود چون اینجا درستان روی نماید آنجا نشان بود و بعد از آنکه در آنجا
 از حاجی در کتاب اسباب عجایب آورده که سبب ارتفاع و بیجان آب نیل است که آب بگردم در فصل خزان جهت آنکه مطایح شده گو اکب و این
 ایجان کند موج زنده از موضع خود مرتفع گشته در پیش رود نیل چون صدی شود و در گذرد که آب نیل در وی ریزد پس بین جهت نیل رجعت کند و در
 مصر محلو کرد و چون مقدار کفاف بحصول بویزد و بار می بماند و مغالی با در جنوب را فرمان دهد تا آب بگردم را بکشد و جاری کرد و نیل یکبار
 رود نیل روان کرد و آینهی از عجایب قدرت الهی است و ابل مصر را می ناسی بود که بآن مقدار زیاد و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان
 بر که نیل موضوع است و بر آنجا خطی چند است که از آن دستور کفاف ابل مصر معلوم شود و آن تا بجهار و ده خط باشد و چون شایزده رسد خیر نیست
 بسیار حاصل آید و غایت زیاد و بر ده خط بود و بر گاه ازین بیشتر کرد و بصره خرابی راه یابد و گویند که این میانس از موضوعات یوسف صدیق
 علیه السلام است حکایت مشهور است که در زمان جاهلیت در سالی کینوبت آب نیل بر تبه طینیان میگرد که نزدیک آن میرسد که مصر منجم
 کردند و چون دختر کبر صاحب جانی را بگلی و حلل آراسته در آب می انداختند شکین می یافت و انصورت در زمان ارتفاع اعلام اسلام منوخ
 کشت و در رود نیل شکت و اسپ آبی بسیار بود و ما می تقفوره و رق و نیز خاصه این ندر است و انقدر علم با تصواب و الیه الرجوع و کتاب
 ذکر بعضی از غرایب عیون و آبار علی سلیل الایجاز و الاختصار بر طبایع صافیه و ضاریر از کیه مخفی نخواهد بود که در جوف زمین
 بسیار است و البته در آن آب بود یا هو ازیر که خلا محالست و بر گاه که بر هو ابرودت غلبه کند جو این آب که در پس اگر این آب را بی عمل
 و بگرد و زمین صلب بود چون در آن موضع بگذرد طلب مزوج کند و طرنی را بشکافد و گردوی زمین ظاهر شود و اگر زمین صلابت داشته باشد
 احتیاج پیدا کند چنانچه در قنات و آبار بجای آورند و اختلاف بقاع و تغییرات هو ابرودت و لطافت آب و طوحت و حرارت و برودت
 آن اثری تمام است و بعضی چشمهای غریب این است که مذکور میشود همین اروشک از صنایع قزوین است و آبش سهل باشد و چون
 در آن موضع بموضع دیگر نقل کنند این خاصیت نه به همین الطیف در میان اسفراین و جرجان است و آب بسیار از آن حاصل کرد و در بعضی
 اوقات این آب انفعال یابد و جسمی کثیر آب شامی و طابای بد بخاروند و رقاصی کنند تا باز جاری شود همین باد خان در حدود امغان
 و هر گاه بخاشی در آن بکنند باد و طوفانی قوی پیدا آید و صحت اینجور آب بر پوسته و چنین گویند که در فوای غریب نیز مثل این چشمه است عین طیب
 چشمه است که آب سفید از آنجا بیرون می آید و چون آنجا بیاشانند حضرتی رسانند لیکن اگر مقداری دور تر بر نهد و بخورند و بدن شکت کرد
 و سبب پاکت شود همین و ارا ب درین چشمه کیا است که هر گاه کسی جهت غسل در آنجا آید انگیناه در وی بچید و هر چند اضطراب بیشتر نماید
 کرد و چون بگذرد بکنند بصیبت همان آب از وی دور شود همین و در اوق آبش در غایت حرارت است چنانچه اگر کسی دفعه واحد آب
 چشمه در آید اندام او بسوزد اگر تبیرج در آن رود ضرر رساند بلکه نافع امراض غلی باشد و گاهی در خانی از آن چشمه مستفاد کرد و در شعله های سیخ
 و زرد و سبز از آن بدرخشند همین لجه را در میان شیراز و صفهانست و آن دایم حضرت علی است و هر گاه در بلدی از بلاد طبع بسیار شود
 آب آنرا در طرنی کرده بآن شکر ریزند و اصلا بر زمین نهند تا بمقتدر رسانند آنگاه از جانی آنرا با ویزند لشکر سوار و عقب بیایند و کرم طبع مابر
 اندازند و مشهور چنانست که هر گاه آنطرف را بر زمین نهند غایتش ابل شود عین مسکوره چشمه است برادر سپری در اراضی اندلس و باوجه
 صخره اگر لشکری بکنار آن نرزد کشته همه را سیراب کرد و اندر نقصان در آبش ظاهر شود همین التار در فوای انطاکیه است و بر وقت صبحی
 در آن بکنند در ساجت بسوزد عین الفار بجد و مصر در غرار است و در آن ناحیه خاک است که چون آب آن چشمه کل شود از آن موش کشته
 کرد و عین سلیمان در رفته است بجد و در آن گویند که در اوقات سابق چون پادشاه رزاده که درین نغمه بودی و کلب آن چشمه بخرید که
 البته پادشاهی رسیدی عین سیراب چشمه است در بالای حصن قریب بر باد کرکوت و در تکت آن ننگهای تون است که خود عین
 از آن ظاهر میشود و این اسرار بدان چشمه اختصاص دارد عین العینه چشمه است در مغرب و پاره های نقره بوزن کبشقال در نیم در آن پیدا
 شود عین الکرم در فوای سلطانت و چون هدی آن آب آن در بیج ناک خشک بر تده باز می شود عین نهاده چشمه است که در

در کفاف کوه نهادند بر کس آب محتاج شود نزدیک آن کفاف دفته گوید که مرا آب میاید فی الحال از آنجا آب در ترشح آید و چون هم کفایت کرد و پای بر زمین زده گوید پس است در ساعت جریان آب شکین باید همین لشکر کونیه که این چشمه در میان جلی از جبال طبرستان است و آب آن در میان چشمه که در دوران بکت تیر تیر آب است و در میان این حدیث در سخن بزرگت و در سال چهار ماه این درخت از نظر فایست شود و سبب آن غایت فوئی کی از طوک فرمود تا آن درخت را بسطد پای آیین سوار کرد ایندند و چون او ان غیش در رسیده مسامیر کسبیت و آن شجر ناپید است و خاصیت جبهه تحقیق امکان آب فرو فرستادند بعد از آنکه تی باز آمد و گفت قرب هزار کرد فرود رفته و بر حقیقت حال اطلاع یافتیم همین المعرب چشمه است در بند که صدوقی معتدل بر سر آن چشمه موضوع است و هرگاه که صدوق را کتاده آذانی که در آن مجتمع باشد پاشا مندر شود و آه طرانی که از آن ترشح کند شیرین باشد برین آب حقیقت در سابق مزوع و محمود است و چون آب صدوق کم شود بندوان بدانجا آیند و آنقدر طعام بنهند که هزار کس با کفایت باشد و از جرایم و آثام توبه کنند با آب آن صدوق بسیار شود و تمامی آن با حیت را سیراب سازد همین العلاج در میان آن و قزوین است و آبی گرم دارد و پر استانی و حیوانی که بر عضوی از اعضای وی جراحتی باشد چون در آن آب نشیند تحت باید و با حیت آن چشمه است گشته از بدن بیرون آید و قوی و استرخا و اسهال آورد و خازیرد الفخ رساند و پیکان از جراحت بیرون کشد و رنگ اندزانی و تویا صنایع از آنجا حصول چند همین لشکر این چشمه در قریه مجاز است از فرمای دامغان گویند که اگر بزوزی را در آن آکنند سنگی منقش شود همین التسم در مملکت همین است نزدیک معتر فقور و آب آن بغایت شیرین و لطیف باشد اما چون از آنجا بکفرنج دور بر بند زهری جابل و سمی قتل کرد و همین آب از آن آب از کوه سیون آنجا ریاید و بغایت صافی بود گویند که چون هزار درم نقره در وی آکنند و در دیگر بیرون آید شش هزار درم شود و سبب آن معلوم نیست همین التمس از عبد الملک بن عبد الله التملی روایت که گفت چون بزین متجان رسیدم چشمه دیدم که هرگاه از آنجا آب طلوع کرد آب آن بطرف مغرب روان شدی و بعد از غروب با کشتی و بجایب مشرق جریان نمودی از آنجا آید با سبب این صورت پرسیدم جواب دادند که تا غایت حقیقت این امر نزد ما بوضوح نه پوئید همین التمسک چشمه است در دیار همین منجر از پان کوهی که هر چه پان بشویند بغایت پاکیزه شود و بوی مشک و جند از آن بشام رسد همین التمسک چشمه است نزدیک بضمین و سمر آن را بنک و از آنجا رسد و ساخته اند زیرا که پیش مردم آندیا مخرات است که اگر از آنجا کشند چندان آب ترشح نماید که آن شهر غرق شود همین التمسک در از آن التمسک است چون شهرت دارد که هر کس در بهار آب آن حمل کند تا یکسال دیگر از امراض امین بود و دیگر در آنش چشمه است که در تابستان آبش چون مقداری برود سنگ شود و در زمان آن اسب رساند دیگر خزینه سلامت که در دیار بند است چشمه است که آب آن در عقبه که نزدیک آن چشمه است فرود میرد و از طرانی که بر کنار آن عقبه میماند در روز سنگ میخورد و در شب سنگ سپاه سنگون بگردد و دیگر در طبری که داخل اعمال در مشرق بخت چشمه است که در بخت سال شماری آب در آن چشمه فراوان باشد و بخت سال دیگر اصلا در آن میون نم نماند و لایزال حال برین منوال است و دیگر در حد و همین چشمه است که چون برین آب از پاشا که اگر مردنی باشد فی الحال جان بقا بعض احواح سار و در آن در ساعت تحت باید دیگر در دیار قزوین چشمه است که مردم بوقت خربزه آنجا روند و از آب آن بیاشامند اسهال قوی آرد و اگر آن آب بجای دیگر بندها کشند و در حد سفید کوه که در نزد می بلده فاخره برات است مثل این چشمه موجود است و سابقا در وقت خربزه که مردم بدانجا میرفتند و دفع فضلات کرده با می آندند دیگر در نزد فرخی قزوین چشمه است که در دره های گرم تابستان آبش پنج می بندد و در دیگر که هوا خشک باشد بختش کمتر میگردد و دیگر در مجایب المملکات مسطور است که در شبان گاه چشمه است که از آنجا بهتر دو سه آسیاب بیرون می آید و در تکیه سدالی آب در جوی است و سی سال دیگر انقطاع بیاید چنانچه طره آب در آن چشمه منوال یافت و لایزال حال برین منوال جاریست دیگر در ولایت بدین چشمه است که در آنجا بخت بسیار است و از آن چشمه است که در آن چشمه افتد فی الحال می رود و در آن آب اسهال قوی آرد و دیگر در جامع المملکات مسطور است که در دره های بدین چشمه است که در آنجا آب در فایت برودت ترشح نماید و از دیگر که در آنجا بخت بسیار است که در آنجا بخت بسیار است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آب و جان بسیار

فغان آنگه اندینان هر چاره که از آب پنجاه بیاض شاد شایده بر التوفیق در زمین منربست و بخاری عظیم از آن برقع شود چنانکه اگر کسی بکشد
در آنجا آنگه بیرون آید در آب شاد شاد چاره زرد بیاض در ق چاهیت زمین هر طریقی چنان شربت دارد که هر کس از آن آب بیاض شاد شاد شود بیخ
سالمش آبی خوش دارد و چون شست خام در آنجا آنگه آوند های صیب بر آید و بعد از گذشتن مد ساعت تکلیف باید بر التوفیق اعظم آید
سهل باشد و چون آن آب را اندک مسافتی برده خون شود و اگر دور تر برسد شک کرد و اگر خورده شخص بدان شصت عظیم پیو باد و بای تند فدی
گیر و بختی که عمارت را سهند سازد بیخ با میان گویند که چون بخیر بگذرد شامیدن آب بکنار آنجا رود آب از چاه بالا آید و چون
و بان بر آن بند فرقی شود بعد از مسافتی استخوانهای کهنه را بچاه افتد و بعد از آن معلوم نیست بر التوفیق است بعد و وقت واقعت
بزرگ آید رود آوند های غریب شاد شاد و سخنان عجیب کشف فارسی و تازی و ترکی و هندی و در وقت باریدن باران آن آوند ها
افتد باید و هر گاه که باران ببارد دیگر اصوات سموع کرد و بیخ شکل و صیب هر کس که در آن کز دستکی باشد تیر و پیش خود و چون
آن را بکشد از بیخ الصمغ در دیار هندستانست چون آب در درونی کشند و از اول محل آید میزان بگذارد تریاقی منعقد شود بغایت
و اگر تا آخر وقت بماند بهری باطل گردد و حکمت آن را غیر علامت نبود کسی نداند بر عهد الرحمن در ناحیه از نواحی فارس است قریب
عبریه که باین اسم معروفست و آن چاهیت بغایت بعید العین و در اکثر اوقات آب نداشتند باشد آه در سالی کیوبت بوقت مسیحانی عظیم
از قرآن بر جوشد و بر سر چاه رسیده بر روی زمین در جریان آید چنانچه چند روز بگذرد آن دایر شود و در روز غایت آن ظهور کرد و
باز آن آب در زمین فرورفته قطره در چاه نماند بیخ خود در میان صفت در شهر خود و بر سر پنجاه و یکی بزرگ از مس ساد و اند و در آن
و یک سوراخی کرده اند و از آن سوراخ که بغایت مضیق است مقدار آب بیرون آید که جوی بزرگ میشود و بعضی از اصحاب اجناس گفته اند
که این صورت از جمله طلسمات است و الا شهر خود از کثرت آب و در آن میشد بیخ سیاه گشت در نواحی فارس است و چوینده از آنجا بگذرد
گرم بیرون می آید و حار است آن بخار بنیاب است که اگر مرغ بر بالای آنجا پرواز نماید بسوزد و العلم خداوند تعالی ذکر بعضی از جزایر
عزایب حضرت و اسباب الموابه بر صفا زاول البصائر مستخر خواهد بود که در میان بحار و بطایح جزایر بسیار است که باری
بماند و تعالی بعضی از آنها را در پیشتر فرق عباد ساخته و برخی را بخت خدایه و منافع پرداخته و از جزایر بسیاری بصرف آدمیان است
و بسیاری ساکن جلیان و در بعضی از جزایر حیوانی چند توطن دارند بر صورت انسان بزرگت ایشان برخی از جزایر متروک و حوش و طهور است
و بعضی معادن طلا و نقره و جواهر بسیار از جزایر با اذان قبل است که مذکور میشود جزایر شواق و در بحر حید است و در آن جزیره در
است که میوه مانند سر آبی باری آورد و چون آن کرم خسته میشود آوند واق سموع میشود جزیره حکومت در عین خود است و او حست
و مساحت آن جزیره صد و پنجاه فرسنگت و از عجایب آنکه درین جزیره شجره است که ثمر آن صورتی باشد مشابه انسان و چون آن صورت بزرگ
شد و اعضایش درست کرد و چیزی مانند که و باد و سرستان که شیرازان در جریان باشد بر آن درخت پدید آید و آن صورت اندک بماند
که در شیر که و کلان شود تا مقدار بکشد که طبعه کرد و بعد از یکسال خشک شود و بعد از آن جزیره کرمیت که کنت که طول دارد و بر چندا و با
پاره کشته بهم پیوند و حیات یابد و اگر کرم خسته و این آبی در آن کرم بگیرند هر کس با که سحر آن اندام بکشد چیزی بر آن بکشد بندد و از آن آب
بیاض است آن بکشته دست شود و قوت گیرد جزیره الیاقوت جزیره عظیم در میان بحر عظیم در روی اصناف با قوت نند و سینه
و آن صفت و نوعی دیگر از جزایر که در آن مشرق آن را اندیاقوت بتر افتاد و درین جزیره پدید آید جزیره العنقه نزدیک است
است در اقصی مشرقی و در محل جریان این قطعات فخره افتاده باشد از یک مثال آیم مثال جزیره المولج بعد از این جزیره است
در بعضی از کتب بنظر آمده و العده علی آراوی که طول آن جزیره هزار فرسنگت و مردم آنجا پادشاه خود را حجاج گفته و هر سال جشن
من طلا انداخته و آنرا حیات و اصل خزان است که در آنده و حجاج اظهار دارد که درین عظیم که در میان آن جزیره ساکنند و در آنجا
اسپان باشد که موی که نشان بر زمین کشد و نیز درین جزیره صفت که آن را حواری گویند و آنجا در سخن گفته شد و در بعضی از کتب

کوکلی زار
پهلوی آن بیاض
بست و بعضی از جزایر
است

در بعضی از کتب بنظر آمده
و العده علی آراوی که
طول آن جزیره هزار
فرسنگت و مردم آنجا
پادشاه خود را حجاج
گفته و هر سال جشن
من طلا انداخته و آنرا
حیات و اصل خزان است
که در آنده و حجاج
اظهار دارد که درین
عظیم که در میان آن
جزیره ساکنند و در آنجا
اسپان باشد که موی که
نشان بر زمین کشد و
نیز درین جزیره صفت
که آن را حواری گویند
و آنجا در سخن گفته
شد و در بعضی از کتب

حیاتش زیاد از کسبان باشد و نیز گویند که درین جزیره غارت المسکت و طادس باشد و صنفی از روبا در آن پیدا شود که فعلی و کاد میس افرو تو
 بود جزیره علی و ای متخل است جزیره الریح و از اینجا طلا بسیار حاصل شود چنانچه عاده و مسکه کلاب و جوزینه را از طلا سازند و پادشاه
 این جزیره مدنی باشد جمیله و طارمان و ارکان و ولتش مجموع سوان باشد و بار جمال اعتلا طمانینه و آنوس را درین جزیره بجای میریم سوزنه
 جزیره سلا درین جزیره از نتایج قوم عادی جماعتی باشند که طول قدم ایشان یکت کز باشد و موسی اعضای ایشان بغایت دراز شود و آن
 مردم گوشت آدمی خزند جزیره القصر در ریای بنده است و در اینجا قهریست که هر کس با بخارود بهوش کرد و ساکنان این جزیره قومی
 که بدن ایشان مشابه بدن نبی آدم است و روی ایشان مشابه روی سگت جزیره جاوه در همان بجا است و در آن جزیره گوشت
 که در شب تش عظیم بر اینجا مری میشود و در روز خورود چیزی نیاید و بیج آفریده قدرت ندارد که بان کوه نزدیک رود و در خارج چیل و
 و عقبش کرده ان جزیره بسیار است جزیره الشجاع جزیره محمود است شکل بر قری و صحبت بسیار و استخار میوه دارد و در آن سگت
 از دریا حیوانی بیرون آید مواسی متوطنان این جزیره را اغلب میگردانند حیوان را شجاع میگفتند و چون صخره شجاع حیوانات این جزیره از سر ته
 اعدال تجاوز نمود متوطنان آن جا بر صبح دو کاد و در کنار دریا برده می بستند تا شجاع بیرون آید آن کاد را از میوز و در زیاد بر آن ترمز
 میگرد و بعد از آنکه اسکندر بر کیفیت اشغال اطلاع یافت فرمود تا آن کاد را از میوز و پوست آنها را از میوز و کبریت و آبکیه و سوز
 پر کردند و بد سوز مسود بر کسار و دریا گذاشته و شجاع بعد از مالوف از دریا بیرون آید آن هر دو کاد را خورود پس از آن
 کسی اورانید جزیره البرق درین جزیره سه صبح که در قالی لبالی حصول از بعد در یکی برق جبهه در یکی باران بار و در یکی باد خورود
 در آن معلوم نیست جزیره الاسفیر ساکنان این جزیره را صخره الون اند و موسی زرد بر سینه داشته باشند و مار چیل و خود شکو
 در اینجا بسیار بود جزیره کالوس در اینجا جمعی از بندگان توطن دارند که بر کز لباس پوشند و مال ایشان این و مار چیل باشد جزیره
 المهره از جزایر ریای زکبار است و مردم کمتر بدانجا رهند و ساکنان این جزیره را سالی کیوبت از که یکی که نسبت آراس ایشان رسیده است
 عظیم پیش آید چنانچه آمده و انچه واجناس ایشان از شدت حرارت بود و لاجرم اینجا عت پوسته متر صد و متر قب آنوقت میمانند و چون
 نزدیک بدان رسد از اینجا حلت کتد و میر کاه که کوب انان محل بجا و ز کتد بجای خود باز آید جزیره الفناس از جمله جزایر جزیره است
 و ساکنان اینجا یکت کرامت دارند و یکت چشم ایشان کور است و یکت نیمه بدن مفلوج فلست که درین جزیره صنفی از میوز باشند که بر سالن
 کتد با آن جماعت محارب کنند و بتجار چشمهای ایشان را کور سازند جزیره المناره در بحر مغرب است و در اینجا مناره است بار قطع صد
 کز از بحر خالص صعود بر این میسر میشود زیرا که راه و درجات آن پیدا نیست و بالای آن صورت شخصی طلسم ساخته اند که دست بجانب
 مدان کرده است و کویا بجزیری شدت میکند جزیره الکلیسه در همان دریاست و در آن جزیره کتیبه است از سنگ تراشیده و در
 برابر آن کتیبه مسجدیست و مردمانی که در آن مسجد کتیبه بیشتر آن باشد که سبحان شود و بر سر قبه کتیبه صودت اعرابی طلسم ساخته اند که هر کس
 از این بیخروج و نیارت آن مسجد و آن صورت سمر را کتیبه در آورد و آواز دهد که غانی بهمانی آمده است پس در آن کتیبه کشاوه شود و
 کانی جنبه آن شخص بیرون آید و باز در مسود کرد و پوسته حال بر بنیوال باشد جزیره خالط در دریای روم است و درین جزیره جزیره
 جزیری باشد و آن کتیبه ان بغایت نزدیک اند و بتجار راجع بر نحاین بدانجا رسد توخت کنند علی مانعی بر چند کوفتند خواهند تصرف نمایند
 جزیره ها و دیان در دریای شقر است باقیم غنیم و این جزیره است بغایت سمور و خلق بسیار در آن توطن دارند و طول و عرض این جزیره
 عظیم است فرخ است در بغایت البخوان که کاد است که در اینجا درختی است بغایت بزرگت که هر کاه آفتاب بر ح عمل تجویل نماید بسیار
 جزیره ای که آنانند حث کتد مطالبی مانع هر کس شود و در غری جزیره ها و دیان جزیره ایست که در اینجا به فرسگند طحال در چاه و سنگ
 آهن در جزیره جزیره در این ساکن اند و در دو جزیره دیگر زمان و سال ایشان کسی بیخ فرسگند ساخته اند و باقیست و آن
 نوعی درخت است که در این جزیره نخلند و در دو جزیره در این جزیره است و در آن استن شعبه بانگ کرده و چون

ندان وضع عمل نمایند اگر سپهباش بجز مردان فرستند و اگر دشمن باشد پیش خود نگاه دارند جزیره قاهره در بحر هیمین است و در آن جزیره
 جانور است که آن را کرک خوانند و در پیشانی کرک شایسته نزدیک بیگن کرک چون آن شاخ را ببرند بر موضع قطع صوری از صورت حیوان است
 پدید آید جزیره کلک و سریره خط استوار در حدوش از میان این جزیره کند و در محفل عتی اینجا بسیار بوده در آن جزیره ماران باشند که
 گاو میش را فرو برند جزیره لسکا یا نوس متوطنان اینجا پوسته برهنه باشند اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کرده عینتی شکوف شامسند
 جزیره الرامی در بحر خضراست و در آن جزیره نوعی از درخت بتم است که بیخ آن تریاق زهر افسی و سایر سموم بود و درین جزیره گاو میش
 باشد که او را دم بود و در اینجا جنسی از آدمی هست که قامت بر یکسان ایشان چهار شتر باشد و موهای ایشان سرخ بود و بشیر اوقات بر بالای
 درختان بسر برند و طایفه از طاهان نیز درین جزیره مقیم اند که چون در آب ساحت کنند زورق مادر یا بنده جزیره العقارب هم از جزایر
 بحر خضراست و درین جزیره کرمان بزنگ باشند صاحب جهان نامه گوید که از سمعی شنیدم که گفت جسم آن کرده آن برای جسم شتر بود
 جزیره سراندیب جزیره منظم است و مساحت آن هفتاد فرسخ در شتاد فرسخ و در وی کوهیست که بهبوط آدم علیه السلام بر آن واقع شد
 و مردمی که در کشتی باشند کوه را از چند روزه راه بینند و درین کوه اثر قدم آنحضرت هست و هر روزی آنقدر باران بارد که اثر قدم آدم
 شسته شود و درین کوه یا قوت مسیح وزد و کبود توان یافت و در بعضی از آنجا جزیره الماس باشد و در جوها بلور پیدا شود و حیوان اسب
 نیز در آن جزیره باشد و در جزیره سراندیب در اوقات سابقه پادشاهی قوی حال بود و جندی از عراق کشتی شراب میبرد و آن جزیره
 مسلا در اینجا درخت غنفل بسیار بود چنین گویند که بر خوشه غنفل بر کی بزنگ باشد که چون باران بارید آن برکت خوشه را پوشاند
 تا بروی بنبارد و چون باران باراید برکت اندوی خوشه بر خیزد جزیره کبار در دریای رنجست و در آن جزیره زکیان سفید پوست
 که ذوائب و حواجب و اشعار ایشان نیز سفید بود و اصلا بر بدن ایشان خالی سیاه نوان یافت جزیره موال در دریای فارس
 و گاه که در وقتی که این بجزیره کندی عظیم کبکی اندازد و آنسال مردم آن نواحی سبت سعیت اوقات گذرانند زیرا که آن ماهی
 گرفته میباشند و در عن آن را ذخیره سازند گویند که آنقدر روغن لذان ماهی بجمول بونید که معارف و اکابر تا یکسال همه سوختن چراغ
 و احاد آنس بر برای خوردن کفایت کند و این روغن را در ظروف چوبین محافظت نمایند و الا در هر ظرفی که گشته شرح کرد جزیره
 قبرس در دریای افریقیه است و در آن شخت و سه فرسخ دور اینجا حیوانیست که اخصای آن شباهت آدم است مگر سر و گوش وی
 دیگر در شمال جزیره یا قوت جزیره ایست چهل فرسنگ در چهل فرسنگ و در اینجا خانه ایست و بی بزنگ در آن خانه نهاده اند و هر کس
 زور محسن این خانه رسد گویند که حج اگر او را میسر شد و عقیده عبده اخصام چنانست که این بت هر سال یکبار خون کند و هر گاه آنوقت
 در رسد هر کسی را گرفته دست بسته در آن خانه گذارند و صباح که در اینجا زبانه کند او را مرده یا بنده صاحب عجایب البلدان گوید که درین
 اوقات که تاریخ سنوات بجزی مخصه رسیده مسافری بجزیم نظاره بدان جزیره رفته بود و بت پرستان به تودرم خود او را گرفته بشی در اینجا
 انداختند و آن مسلمان حافظ کلام الله بود در تمامی نشب تفاوت قرآن شغال نمود و روز دیگر که گفتار در اینجا را باز کرده او را زنده
 یافتند و بنیایت سجب شده گفتند که عذای ما این شخص را کشته است و زور جو هر بسیار با دادند و آن مسلمان در میان ایشان چنان
 عزیز و صاحب اختیار شد که هر کس میگردد اطاعت مینمودند و ذکر بعضی از عجایب احوال در آفریدن جبال از دستال حکمت
 بسیار است و از آنجا یکی معائن زنده و نقره و جوا بر است که در جوف آنها پیدا شود و سبب گون صحن است که چون آب برف در جبالان
 در مسافت جبال نفوذ کند بواسطه حواریت جوف معامات سیاه مذکور که سیخیل خاری لطیف کرد و طلب فراخ نماید و چون راه سپرد
 شدن نیاید از برای آن بخار کثیف پیدا کرده زمانی بعدی بعد بر آن حال بماند چون توقف آن استه او را به صفا و خلط او تمام نمیشود
 و در آن زمین منفذ کرد و در بسبب احتیاط و استزاج او با جزایر تراب متوجه و طبع و وضع بود انسان اجناس و در اینجا طبیعت و الا احوال
 باید و آن جوا بر اصدنیات گویند و شرح حقیقت کتون آن درین اوردن آنجا درم قلم بکنین در تمام کتونی جبال زمین است

بمانند و در کوه
 کتون در این
 سرایشان نگاه
 نسیج

دال

در این جزیره
 کتون در این
 سرایشان نگاه
 نسیج

جیل و ماوند در عهد هخامنشیان و چهار فرسخ از فراع و در وقت اهل طبرستان یعنی است که در کتب کتب و در وی سوره انعام است که در
 از آن شعب شامی چون در اقباب خابره و چنانچه در شانی مسافری بگوید آن دیده و در روز دومی از آن موضع مشاهده کرد و در میان خود
 که سیلان علیه السلام صحرا را دیدن که در جیب نمود است در غایب البلدان از علی بن زینب نقل است که گفت من و جماعتی از اهل ساجت خادم کوه
 کشیم در آن کوه چنانچه وضع یافتیم که در خان کبرخی از آنجا مشاهده بود و چون احتیاط کردیم سایر جبال در جنب آن بغایت حقیر میبودند
 جوی کوکبک منی میگشت و بر سر آن کوه غایت مرتفع که در تابستان در زمان اصلا کشف میشود جیل نهادند نزدیک آن کوه است و در
 کوه در طلسم ساخته اند که صورت کاوه و دیگری بهایات مایه و ازین کوه آبی بیرون می آید و منجم میگردد و در قسم قسمی بناوند و قسمی بدین جیل
 نزدیک یک مایه است و در آنجا فایست که سید ابراهیم اصل الله علیه و علی آله اطهار و امحار به اختیار در وقت هجرت بر آنوقت ابو بکر صدیق رضی
 تعالی عنه در سه روز آنجا ساکن بود جیل اشیره در ولایت ترکستان در ارضی شام و سعادین فخر و فیروزه و طلا در وی و آس در آن کوه
 بسیار است و در آنجا سنگی پیدا شود که چون در آتش آکنند سفید گردد و در آنجا آبی است که آن را بنشیند بغایت پاک و لطیف شود جیل سلیمان کوهی
 در غایت جندی نزدیک بار و پیل شمل را اشیا و چشمهای آب گرم و سرد و مشهور است که بر حیوانی که قصد خوردن آنجا را داشته باشد ببرد جیل
 انصورت در همانی که است و در جیبش او آنکه چون در وی از سنگ آن بسایند و در طرف آب آکنند البته بصورت انسان قرار گیرد جیل
 فرغانه درین کوه کبابی در وی بصورت آدمی که از بیرون تصمم گویند و آن گیاه در وقت باه اثری تمام دارد جیل مورجان در زمین
 است و در آن کوه فایست که آب از سقف آن در تقاطع است و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در آن خار باشد بقدر احتیاج او آب فرو رود
 و اگر بزرگ کس باشد مقدار آب چکد که همه را کفایت شود جیل و اسط تا بلایه اندلس متد باشد و در آن جیل کفانی بدیده آید که میان آن تیرتی
 بود و هرگاه صد کنند که آن تیر را بگیرند فایست که در وی چون دست از آن تیرت باز دارند باز پیدا شود و بکس را بر حقیقت آنحال اطلاع
 جیل بر طایف در میان دریای هند است و از آنجا آواز دانی و بیخ شوند و بی بغافل آن تیرت جیل نوبه کوهیت در دریای هند
 و آن چشمه آب باشد و بر هم بند و آن شارب آن عمری در آنجا باید و در حوالی آن چشمه حیوانات اند بصورت سنگ و چون کسی قصد کند باغ شوند
 در جاکت خلق کوشند جیل مسیون در میان جردان و بغداد است گویند که صورت شیرین مثل فرزند در آن کوه موجود است جیل طبت کوه
 که چون آتش بر آن فروزند آب از زیر آن بیرون آید و آتش را بریزند در وقتی از اوقات پادشاهی بجهت استخوان از دیار طبت بدان کوه آمدند
 تا فخر و کوه و در بزم بسیار بر رفته آن جیل جمع آوردند و آتش در آن زدند همان ساعت آب بر شسته نش را فرو نشاند جیل السهم ایضاً در
 ارضی طبت داشت و هر که به آنجا میبرد که نفس منقطع شده بمیرد یا زبانش از لطف بازماند جیل البیان گویند در آن کوه اشیا میوه و
 بسیار است و بی از آنکه کسی مقصد تربیت آن شود میوه دهد اما هم دوی آن تا چندین لطافتی داشته باشد و چون آن میوه را ببلع رسانند
 بوی که در جیل الحدید در دیار هند است و از آن کوه آبی سرخ بجهت میزند که چون از آن بر کسی نماند موضع جرات خون ترش نماید اما کس
 گمان شود که آن را داغ کرده اند جیل لانتار در اقصای بلاد سمرقند و ازین کوه سه چارچوی عظیم بیرون آید و قرب هزار قطر بر آن
 چون بنا ساخته اند و با قوت سرخ و زرد و کبود از آنکه بجهت میزند و جیل آرو صند کوهیت مبارک نزدیک بصره در اجناد است
 که در آن جیل و صند است اند باغ شبت و در آن خلافت عمر رضی الله عنه اهل کبابی بمقتاد هزار دینار خریداری کرد و در آنجا نشاند و گفت
 زو غنچه شبت مدینه خرابل اسلام است و نقل کسی از مسلمانان که در آن کوه دفن شده و در صفا قری بود که جیل آرو صند کوهیت
 در حقیقت بیادند کسی متعجب نباشد و جیل الکو کبابی نزدیک بصره است و بر آن کوه دو قصر است که بکس راه از اینداند و حقیقت
 بسیاری از مردم نیست که آن دو قصر را ندانند و هر که بخواند نمیداند که در شب بغایت درخشند است جیل النام کوهیت در میان بگردان
 که در آن جیل و در آنجا نشاند و در آنجا کوهی از آن بیرون میزند که در آن کوه ساکن اند و علم خداوند تعالی جیل
 در آنجا کوهیت در آنجا نشاند و در آنجا کوهی از آن بیرون میزند که در آنجا کوهیت در آنجا نشاند و در آنجا کوهیت در آنجا نشاند

علم خوش

و چنانکه استماع افتاده که در ولایت فارس نیز مخابر باست که اموات در آنجا خفته اند و سسته و اصلا تغییر در ابدان ایشان محسوس نشود
و در چنگیز نیز غایت که شش مرده در آن موجود است و اجداد آن مردگان در هم زبیده و مردم آنجانی آن موضع را می خوانند گویند و زیارت کنند
دیگر در عجایب ابله ان سواد است که گویت در سه چهار فرسخی قره قروین در آنجا صورت حیوانات است که بقدر اتمی منخ شده اند و تحول میکنند
گشته از آنجا شبانست گنبد بر صهارزه که سفندان در حوالی آن از سنگ و همچنین زنی بنظر می آید که گامید و شده و نیز سموع شده که چون در آنجا
بگردان روند بر دست راست میافتد پانزده فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ مجموع قری و هشتاد این تحول میکند شده و
هر چه از آدمی و حیوان و نباتی که در آنجا بوده بجز گشته تا جدی که گمراه در آنجا یافته سنگین و در آن کودکی از سنگ در سنی از سنگ بسته و حسنی
و دیده از سنگ که در حق یکی سنگین بود و در کنار این بیابان که مخصوص پشتهها یافته حسنی باشد از کرم بگایت میاه و شب در هوا طیران
ناید و زخم خیش آن محکمت بود دیگر در ترکستان گویت دوران کوه فارس که هر که در آن غار رود در ساعت میرود و از همه فریب نگیرد
در آن نواحی غایت که بر کس از پیش آن که ز دروغ از بدنش مفارقت نماید دیگر در محکمت چین گویت دوران کوه فنده و در آن جا دیده است
که بر آن جاوه مردم از چین به بت روند و بر کس از جاوه انحراف نماید فی الحال نفس منقطع شده میرود دیگر در فاکویت در بر سر آن چل
چشمه آبی و آب بچشمه از صبح جواب آنگو سیلان نماید اما قبل از آنکه به زمین کوه رسد منعقد شده شب بانی از آن حاصل شود دیگر در یکی از بلاد
خط است که گویت در آن کوه سواره است از سنگ و بر سر آن سواره قناری موضوع است و بر سر آن قناری از سنگ منسوب که در آنجا
خود انجیری دارد و در آن جبل در خان انجیر فراوانست و مرغان بصورت آن مرغ سنگین لایبان و چون انجیر نخته شود هر در آن طیور هر یکی
انجیری در مخابر گرفته پاینده و در آن قناره اندازند و شخصی که مرصده نمی باشد از آن انجیر با تناول کند هر چه از وی حاصل آید بفرود شده و چو
شهر راست که این عظیم طیناس حکیم ساخته است و العلم عند الله تعالی ذکر بعضی از آدمیان عزیزیه الاشکال و الاعمال شریف
پوسته که تمیم در می بود حضرتانی در زمان هدایت نشان خمیر اخرازان علیه الصلوه و السلام با همی کس از نبی لحم و خدام جده تبارت
در کشتی نشسته معز دریا اختیار کرد و بحسب اقتضا قضا با مخالف در روزید آن آمد و مدت یکماه آن خفته از موضع می بود و چون بخت
در بانی مغرب رسید نزدیک جزیره طالم امواج سنگین گرفت و نیم بار فغان بان جزیره در آمد ناگاه دانه که کثرت و عظمت اشعار او
بشاید بود که پیش از یکدیگر تمیز نمی گشت با ایشان ملاقات نمود انجاعت از غایت بیات آن و به سبب شده پرسیده که گویتی
جو ابداد کس خیار ام اکنون ایوم برود نزد مردیکه درین دیر است پذیر که او بشنید ان جبار شایعیت شفاست تمیم و در می گوید
که چون ما این سخن شنیدیم بدان دیر شفاست آدمی دیدیم که دستها و پاهای او را به بند پای چنین معتقد ساخته بودند و هر که بطلعت
او سخن بفرماید نیامده بود و لا جرم از وی پرسیدیم که تو کیستی گفت خواهمید دانست که من چه کنم شاکویند تا چه کسانید جو ابدادیم که از پریم
که در کشتی نشسته باین دریا آمده بودیم و بواسطه حدوث طالم امواج بگاه سرگردانی کشیده باین جزیره افتادیم و با ختاسه ملاقات نمود
با شارت او بدینجا آمدیم پس آن شخص بجانب ما اقبال کرده گفت جزو پدید مرا از نخل عمان کفتم از کدام صحبت او جز سیر سی گفت سؤال
سئیدم از شما که آن نخل سیوه میدد بانی جو ابدادیم که بی گفت زود باشد که سیوه نذ به بازگفت جزو پدید مرا از بجزیره طبریه کفتم از کدام صحبت
او جز سیر سی گفت آیا در آن بجزیره آب است کفتم در آن دریا چه بسیار است گفت زود باشد که نخل خود با نه گفت جزو پدید مرا از بجزیره
کفتم از کدام حال یاد حسب سجویی گفت آیا در آن چه آب است و مردم آنجا بی باغند کفتم علی در آن چه آب بسیار است
و ابالی آنسز زمین بر ذاعت شغال و از نذ بازگفت جزو پدید مرا از بجزیره این که بچاکه که کفتم بدینیکه آنسز است از کج بودینه تشریف آید گفت
با وی حرب متعاقب کردند کفتم بی گفت چه کردی گفت با ایشان پس او را جزو پدیدم که در سول کفتم علی که در سول کفتم علی که در سول کفتم علی که در سول
قبایلی را که نزدیک با بود و نطیح کرد این پس گفت خیریت حرب درنا صحبت دوست و اکنون من شادان از نخل جزو پدیدم که کسب در یک
ختم کفتمی که زود باشد که ما در آن شود بجزو پدید پس چون ایام و سیر نایم و نذ من و نذ ایام که داشت قرین که جو ابدادیم در حال شایعیت

که در آنجا درین روزها هرگاه خوابی که آن دو شهر در ایم فرشته که کشمیر برهنه در دست داشتند باشد مرا استقبال نموده
 باغ آید همچنین بر هر غنچه از ثقیات آن دو بلده جایگذاشته باشند که آن را هر است نمایند عقده نیم بعد از نشیندن این بخان بجایگاه که شرف تمام
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دریافت و سلمانشد کعبیت واقعه را باز گفت و حال آنکه آنحضرت قبل ازین اجبار و جلال را بهینوال
 باحباب کشته بود پس از استماع این حکایت از بیمت حجاج و انصار راه همه مجتمع ساخته حدیث مذکور را باسماح ایشان در مسایده فرمود که جمعی
 حدیث نیم واقف اند نمی گشتند که حکم عنده و من المذنبه و مکة و صحیحین بروایت انس بن مالک مثبت است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 که بزرگوار است پنج چیز که هر یک که در او باشد است حوزر از امور که در آن آلاء الله امور در آن برنگم نیست با وجود نوشته شد است در میان دو چشم
 و جلال که فرود در صحیح مسلم از حدیث ابن ابی انیاس مرویست که حضرت مقدس بوی صلوات الله علیه فرمود که چشم چپ و جلال امور است و
 او را موسی بسیار است و باوست بهشت و در وزج پس تس او بهشت است و بهشت او آتش است یعنی هر کس دلیر در او با آتش او بد خول
 استعدا دیا بد هر کس بهشت او مفرور کرده و در آمدن هر روز بنظر او در باب غایت خلعت و افعال در جلال امثال آنچه پیش حدیث
 بسیار روایت کرده شد است و ابراهیم آنها لایق این مقام نیست لاجرم غسان غانم خوشتر نام بصوب ذکر عروج بن عقیق و یا عروج و یا عروج
 انعطاف یافت تعریف عروج بن عقیق اکثر مورخان بر آن رفته اند که عقیق در عروج و دختر آدم است علیه السلام و او را نیز در عظیم چشم
 توصیف نموده اند چنانچه گویند بهر گشتش سه کز طول داشت و در تفسیر شیخ سعید کاندونی مذکور است که غندی قامت عروج جیت و سه
 هزار و صد و بیست و نه و در زمان طوفان نوح علیه السلام کتاب از سر مرتفع ترین جبال چلی که گذشته بود از سر زانوی او
 تجاوز نموده و نیز در کتاب مذکور مذکور است که در آن او ان که موسی علیه السلام در اینه جنک جباران شام داشت عروج موافق عمل
 و عرض مسکری اسرائیل قطع سنگی بر پیرا که بی و بسیر گرفت بهریت آنکه به بالای موسویان اندازد تا همه بکند و زیر آن کوه پاریت و
 که اندازد بگانه و تقالی مرغی را اند کرد که بالهاش آنست را سوراخ کرد تا در کردن عروج افتاد و جناب موسوی بحسب وحی سماوی بر
 اطلاع یافته خود را صبح رسانید و محسبا بر گشود او را از انپای ده آورد و چون عروج بعبقر جنم افتاد و سخنان سابق را پیش پا چند سال
 بدوی ره و درین انداخته بودند و آینه در روزه بر آن جبر که شد نمیوند صفت یا عروج و یا عروج در روزه تصفا سطوات
 که یا عروج و یا عروج پس از آن تو شل بن یا فشت بن نوح بودند و چون بر یک از اولاد یافت بخری از قطار زمین رفته افازند است نمودند عروج
 و یا عروج باصطافی را صنی مشرق فراسید و قریب بجایی گشته دو نفرین ساخته شده است معتم گشته و از نسل ایشان خلق کثیر در وجود آمده
 چنانکه عبد الله بن عمر گوید که بنی آدم در جزوه از آنجا که جزو یا عروج و یا عروج اند و یک جزو سایر عالم و در بعضی از اجناد است که یا عروج و
 یا عروج دو طایفه اند که چهار قسم می شوند و یک نفر از ایشان سیر تا هزار نفر از نسل خود زینند و تمامی طبقات یا عروج و یا عروج بحسب
 هیات مخصره و تصف باشند اول عروجی اند که هر یک را از ایشان صد و بیست کز طول است بود عرض بدن بدان مشابه باشد و
 صنف دوم زمره اند که هم طول و هم عرض بدن ایشان صد و بیست کز است و صنف سوم که موسی اند که طول و قصر قامت ایشان
 از یک شتر تا بچهل ذراع گشته و این صنف را کلیم کوش نیز گویند و چلی و کرکدن یا یا عروج و یا عروج متفاوت نتواند کرد و از اجناس خوش
 و سباع صنایع هر چه بدیشان باز خود و نبات نیاید و یکی از عادات مذمومه آن قوم است که هر کس از ایشان ببرد گوشش را بچونند و
 یا عروج و یا عروج را قتی نباشد نه خدایا شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند و دیگر از عذیب صورت شتر است که در حد و چین قومی باشد
 شکل آدمی تا جوی ایشان شبیه موسی بوزینه است و اقوام را قوت طیرانش چنانچه از درختی بدو رختی برود از کند قال عجب ایام الخوقات
 اینست که فی جانب نصیب قوم شکل انسان را شرم کثیر العرقه بپیران بن شجره الی شجره دیگر که در نواحی کسبستان مخصوص است شکل ریشها
 پختار بود و چنانچه عجمی توطن دارد که یکی از اقوام پیاورد خود را بر سر کوهی که در آن نواحی واقعت مسا زد و بعد از حصول اگر باران
 بر روی باران بر این نواحی در غرضی که حال شغایا بدو افتاد آن پنج میورد و چون در شب یا قطرات امثال مشابه میزان کرد که مردی برین

و در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

و حقیقت آنحال بر کسی ظاهر نیست دیگر در بلاد چین خانه ایست و در آنجا مردی که قاضی میباشد درخت خرماست و در دست نهاده و در آن
 که دست بروی زینند آوازی مثل آواز طبل ظاهر کرده و دیگر در قریه اندری ولایت قبره در زمان او بجای تو سلطان دختر برادر وقت
 در حدیث آنکه در وقت زناست در جویست از موضع مخصوص او بیرون آمد و همچنین در جامع الکلیات مسطور است که شخصی به جواد دختر می
 و چون او را بشوهر دادند در وقت زفاف آنکه مردان از میان بر دو پای او سر بر زده آن دختر میسر شده زنی بسیار که کج بود آورد
 و از وی فرزندان پدید آمدند دیگر در یکی کتیب بنظر آورده که نوبی در خسروت دندان اشانی یافتند که هشتاد و نوزده داشت و دیگر در
 سلطان محمد خدابنده در سلطانه مردی بود که بر تمامی اندامش موی غلیظ داشت بسان موی خوش ماهیچه او مانند سایر مردم بود و خوش منجم
 و یک ای اوقات میکند ایندیگر از سنان بن ثابت جوانی منقولست که گفت زنی دیدم که اصلا دست نداشت و بیای جنابت میکرد و دیگر
 جامع الکلیات مذکور است که صاحب تاج دیلمه گوید که در سخن از این بخدمت ناصر الملک آورده که پشت بر روی هم چسبیده بود و در
 بیست و پنج سال عمر داشته و اکل و مشرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم دیگر بود و دیگر در ولایت از میز قریب است و در آنجا
 که بر کسی از ایشان ریش برمی آید و نصف ریش او سیاه است و نصفی سفید دیگر نوبی در بعضی از بلاد زنی ظاهر کرده می و دستهایش بر روی بود و
 خوش که دندانهای زیرین نداشت و خوش منجم نمیشد مردم میگفتند که مادری با خوش جمع آمده و این تخته خریب آورده و دیگر در آنجا
 مسطور است که در ساحل بحر ممیله که بیست و در آنجا که جمعی ساکنند که در چشم بر سینه دارند و به سوزن آرمین نیز بر روی آنها چشمها ظاهر است
 دیگر از ابو حامد لسی مرویست که گفت در بعضی از بلاد بلغارستان دیدم از نسل عادیان طویل القامه و در قوت بسیار که ساق اسپ را
 بدست گرفت و شکستی و آن شخص در خدمت پادشاه بلغار بود و تقریب تمام داشت و در هر لشکری که آن مرد بودی چشم را بر صورت خود
 دیگر از ابو جعفر طالقانی منقولست که گفت در مرد با جمعی از مردم بوضعی نشسته بودم که ناگاه دیدم که نزدیکی با او در بقیاد و چند
 آدمی از میان آن بیرون آمد و یکی از آن سرها شکسته دندانهایش ریخت بزرگی آن دندانها مشابه بود که یکی از آنها دوسن و زن داشت
 دیگر در ارضی مغرب رگینا نیست و در میان آن رگینان تهر نیست که متوطنان آن تمام نتوان باشند و اگر مردی بد آنجا رسد بقتضای
 آب و هوا شوش ساقط کرد و بلکه در اندک زمانی بمیرد و در آن بلده چشمه ایست که چون زنان در آن چشمه نشینند حامله شوند و دختر
 آند و اگر بسبب خدمت پسری در وجود آید زود بمیرد و بر زنی که از حیض پاک شود اگر روز دیگر در آن چشمه نشیند حیض او معادوت
 کند و چندان خون از وی برود که بهلاکت نزدیک رسد و آن زنان بغایت جمیل باشند و بر کزبوس محاسنت بخواهر ایشان خطور کند
 و اگر فی الشمل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت بغایت آندوه کرده و اما بعد از چند گاه عادت دیگر نتوان پیدا کند
 و عومات آن شهر مسلمان باشند و بر کاری که جهت انتظام امور و پیوستگی مردان را باید کردن نماند بدان قیام نمایند و هر چیز از بر عمل حاصل
 کنند بویست در میان یکدیگر تقسیم نمایند و بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و معاطه در میان ایشان نباشد و اقربانی مال و طلب تمام و غیره
 نهادن را از جمله کرده است شامند حکایت عجایب المبلدان مسطور است که در حدود ابابالا ابواب جرمی در قریه ایست و متوطنان
 آن قریه مردم بلند قامت همراگون اندکی باشند و غیره احتیض صحنی ندانند هیچ یک از سلاطین مال و خراج ندهند و تابع بین و قبی
 نشده و در سر یک ازان دو قریه دو خانه نزدیک باشد در زمین مشال سردی یکی مخصوص بر رجال بود و دیگری مخصوص بر زنان و جمعی از
 جنس ساختن که اموات متعین اند و کار سازی ایشان چنانست که چون یکی از ایشان بمیرد مرده را بسوزانند که بر طبل مخصوص باشد بکار
 اعضایش آنیکدیگر جدا کرده اند و مغزهای آنرا با پیرون آورده و خطام ما در خریطه اندازند اگر سینه او اگر بزرگ باشد در خریطه بسیار
 بود در خریطه چرم و آن خریطه را در آن حدود پاره میخیزد نام میت و تنگ پاره نموده و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 مرده را از سر و پا بیرون آورده و غلی بزند که در خارج مغز است و آنجا فیدانند و کما فی حدیث که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 برآیند و هیچ مرغی دیگر که از آن تشنه نشیند و برین قیام حیات آنهاست نتوان مرده را از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

عید است پیش که مطرح کوشته می ایشانست غیر شایسته که گوشت مردان را بران اندازه حکایت در تاریخ احمد بن محمد کوفی مسطور است که
 سعد بن ابی وقاص بعد از فتح بلخ و لا فضل بن معاویه را با مسجد بجا بختن بلخ را فرستاد تا انعام و مواشی کاقران را تاخت کند و فضل در وقت
 مراجعت فریاد خست علوان نماز دیگر در میان او کوه فرود آمده بادای بانگ نماز قیام نمود چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آوازی آمد که کبر
 کتیر با فضل و چون گفت که اشهد ان لا اله الا الله باذنه انما الله که اخصت اخلاصا با فضل چون گفت اشهد ان محمد رسول الله با فضل بن بیان را
 که این پیغمبر است که بعد از کسی بر نبوت نرسد چون گفت حق علی الصلوه بار دیگر گفت که این نماز است که فرضیه کرده اند خنک بخش که بران بود
 نماید و آن را بوقت که از دو چون فضل گفت حق علی الصلاح با فضل او را داد که اصلاح لابل اصلاح با فضل او را داد که فضل از بانگ
 نماز فایز گشته کتیر گفت در وقت ادواقه قامت الصلوه باز از کوه آوازه که است محمد رسول الله را تا قیام قیامت بجا باشد و فضل از شین
 این سخنان مجرب نموده پس از فراغ از او را نماز برای خواست و با او از بلخ گفت که ای با فضل او را تو شینیم و آنچه فرمودی فهم کردیم اگر تو از غیب
 فضل الله علیک و اگر از پریانی فرج بیاکت و ابطا و سلا و اگر از میانی سپرو ن آبی تا بصیبت تو مشرف شویم در همان لحظه پیری مسر بر بند که
 روی و سرش سفید بود و در جامه صوف سفید پوشیده بود و عصائی بردست گرفته از عقبه انجیل سپردن آمد و بران عصا کتیر زده گفت السلام
 علیکم ورحمة الله وفضل لب بواب کشاده از او پرسید که تو کیستی و درین منزل چگونه بسر میری گفت من زید بن بریعام و قسی میسی بن بریعام
 علیها السلام و میعاد در باره من دعا کرده است که تا وقت نزول او از آسمان زنده مانم و فرموده است که درین کوه روزگار گذرانم باید که
 سلام مرا بچهرین خطاب رسانید و او را بگویند که متابعت سنت سنی نبویه را از دست بده و بران مواظبت نامی و بد آنکه قیامت
 نزدیک رسیده است فضل گفت چه باشد که مراد از علامات روز جزا خبر می زید گفت ای فضل برو وقت که مردان با مردان روزگار
 مجامعت کنند و امر با غلمان در سازند و اگر چه غلات بسیار باشد نرخ از آن نشود و خون بگنایان بر خاک ریزد و خست خوبی بر سر
 رسد که اگر در ویشی سالی که ای گنده در دست تیار به و حفاظ قرآن را با لجان و نماز می تلاوت کنند و مساجد نقاشی نمایند و منارهای بلند
 افرازند و کوه در فرغ بسیار شود و باران اندک بار دو خورن ربا شایع گردد و باید دانست که قیامت نزدیک باشد و چشم آبی غلبه
 نماید و زید بعد از گفتن این سخنان غایب شد و چون فضل بخدمت سعد ابی وقاص رسید کیفیت حال با فضل گفت و سعد بن خویش بان کوه
 رفته بر چینه جستجو و تک و پوی نمود و بانگ نماز گفت دیگر از زید اثری ندید و خبری نشنید و العلم عند الله الحیة بحمد الله استونی در
 تاریخ کزیده آورده است که در زمان او بلخ را سلطان مولانا جمال الدین ترکستانی که عالمی صادق القول بود روایت کند که جمعی از ساجد گفتند
 که درین سنوات که فوجی از کفار ترکستان کشیده در نواحی یکی جماعتی از اهل اسلام را شنیدند که دین را از آنچه شخصی که او را قراها در میگفتند بر خرم
 تیج کاقران گشته شد بعد از مدتی عیال و اطفال قراها در از کوشه خانه از خانهای او آوازی شنیدند که منم قراها در که در غلان روزگار
 مرا شنید که زنده اکنون من بنایت خوشحالم و با همتا دینار روح با استقبال روح پیره زنی آمده ام که سه روز دیگر فوت خواهد شد و چون خاطر
 مستحق بشما بود و بدینجا آمدم تا معلوم نمایم که چه حال دارید بیایید که اهل این شهر را بگویند که آفتی عظیم متوجه این بلده است صدقه و سید تادع
 شود و چون مردم قراها در این آواز شنیدند سیرعت هر چه تا مشرف گشته خانه را خراب کردند و بگس در میان دیوار ندیدند و از کوشه
 دیگر همان آواز شنیدند و این آواز را شنیدند از مردم زمی حیوة نمودند بلکه آوازی بود که از منی سپردن آید و درین نوبت از کت اول میان
 بشیر نمود که مردم شهر را بگویند که صدقه دهند و الا بطنیه عظیمه عیلا خواهند شد اهل خانه جا اذنه که مردم این شهر سخن کردن ترا از نا
 باور نخواهند کرد گفت اهل شهر را بگویند تا در میدان حاضری شوند و چون در زمین فرود برند من از آنچه با ایشان حکایت کنم و ستران بران
 موجب عمل نموده همان سخنان استماع کردند و ایضا گفت که این دعا بخوانند که اللهم کنی ملک من المقال و کنی کرک من السنو و تاسر
 روز این آواز مردم یکی از وضع غلظت شنیدند بعد از آن آن پیره زن در گذشت و آن آواز منقطع گشت و کت من عجایب حالات
 و غرایب الواقات و دیگر کتیر کاند و فی خرام شافعی مرویست که بر م بن حیان مدت چهار سال درم با در مانده چون متولد گشت

ایضا

ایضا

برین موجب ترجمه کرده اند ابیات شگفتی در علم از جنیاست که راه کوشان محض و جان است بر آن جنی که چون بیکان نباشند پری و آدمی
یکجان نباشند همه را بر دایه کشته طالب که تا بر که بان کرده غالب تو نیز از سوی سپهر شتابی هر آن کامی که مجبوری بیانی القصد سواد گوید
که در شب سوم سخنان شوره و منظومه آن جنی تا اثر افتاد و روز دیگر روی بصوب که آوردم در شان راه شبنم که حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم
بدرینه جوت فرموده بسیرت شافتم و شرف ملازمت آنحضرت در یافتیم و سعادت اسلام رسیده ام تا دیگر هرگز آنجنی را ندیدم حکایت
از جناب محترم حضرت سلطان فی المیر علیشیر استماع افتاده که روزی میفرمود که قاضی اختیار آیدین جن گفت از مولانا نورالدین هبه الرحمن
شنیدم که نوبی تغییر می گفت که در وقتی که متوجه کنعان حج اسلام بودیم در ویشی نسبت با طریق ارادت مسلوک داشت و هر روز منزل
ما میرسید و چون بیادید در راه یکم دو سه روز او را ندیدیم بعد از آن پیداشد در غایت ضعف و ناتوانی لاجرم از او پرسیدیم که درین چند
روز کجا بودی و چه حال داری جواب داد که مرا واقعه در غایت خرابت اتفاق افتاد آه همین بهمت شما از آن بلیه نجات دست داد و چون
بفحصیل این جمال سوال کردیم گفت در فلان منزل بر کسار بر که ماری عظیم دیدم و بزخم سنگ او را بقتل رسانیدم همان لحظه که در غایت
عظیم حادث شد و چنان احساس کردم که جمعی از بوا در آمده مرابرداشتنه و بجای بردند که پادشاهی بر تخت نشسته بود و جمعی کثیر پیش
او ایستاده و جماعتی که مرابرده بودند بعرض رسانیدند که این آدمی یکی از کسان ما را کشته است و پادشاه جواب این سخن را از من استنما
نمود یکی از نظایر آهسته مرا گفت که کجوی هر چه شرح فرماید و من این لفظ را بر زبان رساندم پادشاه گفت او را نزد قاضی برید تا این قضیه
بمقتضای شریعت مظهر فصول باید آنجا مدعیان مرابرداشتنی که بر منده قصاص ممکن بود بردند و دعوی خون کردند قاضی ازین جواب پرسید
گفتم که من ماری را کشته ام و از قتل کسی دیگر خبر ندارم قاضی از آنجا حاکم پرسید که مقول شما چه صورت به آنجا شافتم بود و کشته بیات مار
گفت پس شما دعوی میبرسد زیرا که من در لیده الجن از رسول عقلمین صلی الله علیه و سلم شنودم که فرمود من تر یا بنسیر زید خان قتل مذموم
اکنون این شخص را برداشته بقا فله اذحق گردانید و ایشان بوجوب فرموده عمل نموده مرابرجان سر بر که رسانیدند و من از عصب قافلری
آدم تا اکنون بخدمت رسیدم را رقم حرف گوید امیر نظام الدین علیشیر بعد از نقل این حکایت اظهار تأسف کرده گفت کاشکی من در آن
حیات مولانا نورالدین هبه الرحمن جامی این واقعه را می شنودم تا بواسطه کیفیت حال از ایشان معلوم می نمودم و بهم از محترم حضرت
سلطانی استماع افتاده که فرمود که یکی از قراتبان من گفت شبی مرا میل حمام شده پیش از صبح برخواستم و بجام میبزاز شاه زید رفتم اتفاقاً
همان زمان حمامی چراغ روشن کرده بود و هنوز کسی حمام در نیامده بود و من فوطه بستم و بجام در آمدم و در یکی از خلوت خانه غسل کردم
چون بمیان حمام آمدم دیدم که شخصی بر روی تخت نشسته است از او پرسیدم که صبح دیده است باکی گفت صبر کن تا احتیاط کنیم آنجا
خود را بلند ساخته دست بشوید روزانه سقف حمام رسانید تا آن را برداشته ملاحظه رسیدن صبح کند لاجرم و بهم بر من غالب گشته
در ساعت بیرون دویم و جامه پوشیده متوجه خانه خود که دیدم چون بدرباغ رسیدم ببیات مردم آشنا پیدا شده گفت درین صبح
از کجا می آئی گفتم از حمام می آیم و مراد واقعه غریب دست داد گفت بگوی و چون کیفیت بلند شدن آن شخص را تعریف کردم این جزئیات
گفت خود را بر کشیده تا سر پشت طاق در باغ شربند شد و بر زبان اندک آن شخص که در حمام دیدی بلند تر بود و یا من و من از شایسته
بمضورت غش کرده تا روزی آنجا افتاده بودم آنجا بعضی از کسان که در حمامی شافتمند بسر و قسم رسیده مرابرجان بردند و عقده حال من کردند
تا بهتر شد و بهم از جناب شیخ الیه استماع افتاد که فرمود که یکی از نوکران امیر حسن کلکی گفت که در زمستانی که متوجه یکی از مواضع باد فیس بودم
در روزی که تمام دشت و بیابان را برف گرفته بود و برف فائده سیاه بنظر مردم در آمد که در میان برف خفته بود و از هیچ طرف اثر قدم اوئی
نمود و من متحیر شده اسب بدان طرف راندم و آن برف را زبر گرفته بقاش زین رساندم در آن اثنا دست من بیان برود پا می در آمد
دیدم که خصیصه او در غایت بزرگیت بزبان محبت با خود گفتم که فی الله مایه لاری بار برف را روی باز پس کرده گفت که من با جان
بودم لاجرم بهای جنایس من راه یافته تر غالب را دور انداختم و در غایت سرعت بطرف دیگر رفتم ذکر بعضی از غرایب

او صاف و امور که منقولست از حیوانات آبی و وحوش و طیور در عجایب البلدان مسطور است که در نیل مصر سه ماهی است
که در سایر انهار و بحار نیست قرش و منگت و قرش بجز آنجا قرش با نوزیست بسیار است فرخ که طول و عرض یکت کر باشد و قطعی که در
بر بدن دارد و در آب کشتی و مسافران دریا از وی بغایت برسان باشد و بر آبی طعمه در آب اندازند تا بخوردن مشغول شده از نفعده کشتی
تغذیه و زرد آفتاب منگت جانور است که در اندامش کیورخ و بان پیش نیست و خوردن و بچه آوردن و فصله آنگندن او از زبان منگت است
در رساله تصیبه که تصنیف جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد القسری است در سلک تحریر این مقام یافته که منگت بصورت
سوسمار است و در بان کشاده دارد و زبان دراز و سخت دندان پیش و زنگت صحرای دارد و چهل دندان پیش و زنگت نخل و در میان بر
دندان پیش آن خورد چهار گوشه است و بعضی گفته اند که منگت را بشتا دندان پیش است چهل در بالا و چهل در پایین و چون منگت
جانوری را در دهن گیرد دندانهایش از یکدیگر کشیده بشکند و در اصطلاح آن جانور را خلاصی مکن باشد و پشت منگت شبیه پشت
منگت پشت است و آبن بر وی کار کند و منگت را چای پاست و دم درازگاه باشد که طول آن بده که زرد و بنیامش بدو که منگت
را نوان گشت که از زیر منگش و او هرگاه خواهد که جهت شود از دور یا بیرون آید و ماده را بر پشت خویش اندازد و گم در خشکی کند از بچه
آنچه بآب رود منگت شود و آنچه در خشکی ماند محفوظ گردد و اینها در رساله مذکوره مذکور است که چون منگت از فضلات پر شود
آب بیرون آید و بان باز کند و هر گلی کوچکت به بان وی در آید و آنچه از اندرونش بیرون آید بخورد و آن منگت را چیزی است بر سر
مانند خار هرگاه منگت در بان خود بر هم بندد آنکار در کاش غلیظه باز و بان کشاید اما قرش البحر جانور است که در دهنش بشاید
پیش و پیش ناب مانند دندانهای حوت از دهنش بیرون آید و چهار رسته دندان دارد و هر دندانی برابر یکم مرغی و دست و پا
او بغایت کوتا است و سطح مشابیه دست و پای شتر و دمی کوتاه دارد و او ایم صند کشتی کند و هر جا بودی که بیاید جلالت کرد
و قوت و صلابت جسدش بر تبه است که نوبتی در مصر هزار مرتبه مستخرج خواهند که او را جلالت سازند ایشان را این معنی میترشد و بعد
عجایب البلدان مسطور است که نوبتی در ساحل دریای مدیتره مشاهده افتاد که مردی ماهی صید کرد که مانند سپری کرد و پهن بود و در بان
دراز باریک داشت و در میان پیش و چشم کشاده بود و بان در میان شکم داشت و دیگر در رساله تصیبه مذکور است که نوبتی از ماهی که
از احوت انجمن گویند و آن بسیار بزرگ باشد چنانکه کشتی را از رفتن باز دارد و اما چون ساکنان بخینه خرقة را بخون حین آلوده بدین
اندازند آن ماهی بگریزد و اگر زنی حایضه در کشتی باشد همین خاصیت ظاهر گردد و دیگر در بعضی از بحار ماهی جیاشد که طول آن صد و
کز است و عرض او بیست ارش و عرض دهنش دو دانه ارش و بعد از آن بجز ماهی است که میبرد و در وقت طیرانش ماهی از بزرگتر از
عقبش بیرون آید و او را گرفته میخورد و دیگر در یکی از دریای با ماهی جیاشد که در روی آب در طیزان می آید تا خود را بچوین بچوی
که بر سطح آب و بان باز داشته باشد میرساند و بدینش در می آید و این حیوان آن ماهی را فی الحال فرود میبرد و دیگر در نطقه الغرایب مسطور است
که در بندستان دریای نیست که ده فرسخ طول است و در آن دریا حیوانات انده بیات انسان که چون شب شود از آن جنس بسیاری
آب بیرون آید و بر ساحل بحر با هم حایضه نمایند و در فصل کنند و در میان ایشان زمان خوب صورت باشند و دیگر حیوانات نیز باشند
بر غیر صورت آدمی که از آن بجز سر و پا آید و مردم آندید در شبهای صتاب نزدیک بان دریا روند و در گوشه نشسته نظاره ایشان
کنند و اقم حروف گوید که در شنه شان و شنه که سلطان بدیع الزمان میرزا انجیل جمال محمد خان شیانی در کتاب آب مویشته بود بعضی
مردم از آن نهر ماهی گرفتند که طولش یکت کر و نیم بود و سطحی صنف بالایش برابر حصانی و نصف پایانش بمقدار قوی و نکت نخل است
و غیره بان منگدی در احضاریش ظاهر بود و از جمل حیوانات آبی دیگر سرطانت که او را خرچنگ نیز گویند از غرایب حالاتش آنکه چشم
بر کف دارد و در بان در سینه و سالی سه نوبت پوست اندازد و خانه خود را جوی از دو در سازد و یکی طرف آب و دیگری طرف خشکی
و چون پوست آنگند در جانب آب را محکم گرداند و در طرف خشکی باز کند و تا به نیش صلب شود و دیگر آنکه خرچنگ بطریقه آدمیان است

بست خردنی برداشته در دهان گذارد و مانند سایر حیوانات دهان بر ماکولات نهند گویند که اگر سلطان را بر پشت مرده یا بنده علامت نیست باشد
اما حیوانات بر می که غریبه لاشکان و الاضال اند بسیار است اینجا که در ولایت مغرب جو اینست که چون آفتاب طلوع کرده و لدی از او
تولد نماید و تا وقت غروب خورشید نوزده باشد و بعد از آن میرود روز دیگر که در آن همانی رسیده و لدی تولد شود و ما در اینجا هم غروب میرود و
بنا بر تولد و تماسل و فوت آن جوان برنجوب باشد و غرایب حالات بعضی از حیوانات در نده و چرند و چون بنشیند بر زمین است که اند سالک
و دیگر سایل آن فصل نقل کرده میشود بیشتر در میان و حوش نهنزله پادشاه است و غایت شجاعتش در میان طوایف ایشان مثل کشته مع ذلک
انما از خروس و کره و چوب زدن بر طرف سین و روئین و هم نماید و چو شیر در وقت تولد قطعه گوشتی باشد بی حس و حرکت و بعد از آن که در شب
روز مادر او را محافظت کند پدرش پایید و بادی در وی و در صورت شیرید اگر دره و جنین آید و شیر بچکه بهفت شبانه روز چشم باز کند و
چون شکار کرد و شکار نماید و شیر میس مانند شیخ جانوری را نخورد و بر سر باز نماند خود زود از اسطاطالین مرویست که گفت نوعی از شیرید
که روی گانند آدمی و بدنش سرخ رنگ و دمش شمال دم کرم بود نوعی دیگر دیدم بگل دراز گوش که ش خنای میاه داشت بداندی یکجس
پلنگت مگرترین بیاض است و چون میرود سه شبانه روز خواب کند و از دانهش بوی خوش آید بخلاف شیر که دانهش بد بوی بود و بگر
پلنگت مریض کرد و دوش خود تا نیک شود و پلنگت را با شراب انقدر محبت است که اگر بجهان رسد چندان بهایش که او را شوق نماند و
گفتار کرد و یوز بگل نماند پلنگت و بجز مزاج مشابه سنگ و یوز چون پیر شود ترک شکار کرده با یوزی جوان مصاحب کرد و از صید
خورد و یوز نیز مانند پلنگت خواب بسیار کند و اول کسی که آن جانور را بر ساغری اسپ سوار ساخت بزیدن معاویه بود که گشت چون در
شود یک چشمی باز باشد و یکی پوشیده و در صحرای فریاد بسیار کند و هرگاه او را بگیرند هر چند نزنند بچوب یا شیشه او از رخا و تا بمیرد و گرت
از یک فرسخ مسافت بوی مردار شود و بر وقت خوردنی نیاید پستانش بود اوقات نماید که نیک که چون سر حرکت را در کبوتر خانه او نزنند
که بوی آنجا نیاید و پوستش را چون بر پوست که سفید اندام مویش بریزد گفتار از گفتار بعضی از علماء را تا چنان معلوم میشود که گفتار بعضی
و سالی از میاشد و سالی داده و او بکافق استار دار و چنانچه از کیفیت کشتش بوضوح می پیوندد غرس از جنس ماکولات آنچه آدمیان خوردند
سازد و همچنین عقیق اسپ و شتر و دمار گوش و طبع بیاض را نیز بکار برده و در وقت وضع حمل ریخ بسیار کشد و بعضی گفته اند که غرس از دهان نیاید و او در
رستان کم تر نماید و هرگاه که رسد که در دست و پای خود را بگدازد تا که سنگی سدیغ شود و خوک قوت مجامعتش از هیچ حیوانات نیاوست
و درشت مایگی بخت میل نماید و دانهش در شکم کی استن شود و حیوانات در چهار مایگی حاصل کرده و درشت بچه زاید و چون با نوزده سالگی رسد و دیگر زاید
و هرگاه خوک بیمار شود خوردن خرچنگت علاجش باشد از غرایب آنکه چون خوک را بر بیاضی بردار گوش بنزند و دانه گوش بول کند خوک
میرد و ایضا اگر یک چشم او را از حدقه بیرون کنند بقطه کرده و دیگر آنکه اگر خوک را سه روز چیزی ندهند که بخورد و بعد از آن دور از خوردنی
دهند بر شود و نصاری برنجوب در پارکند و باه بجلد نند و در نظیر نند و گویند هرگاه که یک بر وی خلد کند آهسته آهسته آب
تا همه لیکبار بر کرد و دانهش صبح آید آنگاه غوطه زند و بگریزد و دیگر آنکه شکم خود را پر باد کرده بر پشت جنبه و پایا بلند سازد تا جنبه با کان برزند
که مرده است و نیز و کیش رونده او بر حسته آنها را صید کند و در حد و دیگر نوعی اند و باه جیاشد که از درختی بد رختی میرود و هر رختی که از کوش
میوز و شقایق بخت که در زمان غلو حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شخصی بتی داشت و چو بسته نان و مسکه می آورد و بر سران بست
تا گاه رو باهی بد بخار میدواند مسکه را خورد و بر سر صتم شاید ببت پرست اینجا را دیده بت را بگشت و مسلمان شد شحال
جانوری میشود است گویند که اگر دانهش را در سرانی گذارند میان ساکنان موضع نزاع شود خرگوش بعضی از مردم کمان برده اند که آن
جانور سالی داده جیاشد و سالی نرود این سخن اصلی ندارد و آنچه از غرایب حالات او بخت پوسته آنکه حاصل میشود و غنی جیاشد و غراب
گویند که حیوان از خرگوش بگریزد و چون چشم خرگوش بر روی یافته بمیرد و بدین جهت بر که بد یا بار زود سو سمار بر که آب نیا شاست
بهی که نماند از خرگوش بگریزد و بول کند و او بختا و جنبه نند زرش را و ذکر کرده اند که او را در فرج باشد و هم زرش بختا و سال رسد

بوزینه از تمامی جانوران با در میان مشابهت بیشتر دارد و بخندد و خودنی طلب نماید بغایت عجب باشد بر ماده خود و صفتها آموزد چنان
استماع افتاده که بوزینه شطرنج آموخته بود روزی صاحب خود را مات کرد و آن شخص متعجب گشته شاه شطرنج را بر سرش نهاده چون دست دیگر باختند
باز بوزینه غالب شد و در وقتی که حرفی را بگفت خانه رسانید طبعی که در آن مجلس بود بر سر نهاد و آنکاست گفته او را مات ساخت گویند که
اگر از پوست بوزینه غزال سازند و بان گندم و جو بپزند و بدان نذاعت کنند حصول ازافت مرغ امین باشد بوی تیار و عرب او را مالک ملک
گویند چنانکه پوسته برکنار دریا باشد هرگاه قطره از آب دریا کم شود محزون گردد و آب نخورد و تا از تشنگی بمیرد مسکت بوفاداری و سخاوت
صاحب خود و محافظت اموالش مشهور است چنانچه دیدگی از کتب نظر داده که روزی در قزوین شخصی که سگی داشت وفات یافت و آنسگ
بمراه تا بوش تا بسیر فرقت آنکاه بازگشته در موضعی که آن شخص فوت شده بود خود را چندان بر زمین زد که جلالت شد که به چند نوع چنان
ایلی و صحرانی و از آنجمله که بنیاد است و آن جانور دم دراز دارد و موسوی وی پایل میبود بود که بنیاد در زمین و دیار صرب بسیار باشد
و چون جوانی که بنیاد از آن که به حصول بویید او را بر چوبی بندند و نه روز هر روز چند نوبت بشرد بندد و در آن ایام آن کره بر کره چوب
کرد و خود را بر آن مالد و ز باد مانده عرق از اعضایش ترشح کرده بر چوب نشیند و از غرایب احوال که آنجا که گاهی سیاهی پیش کرد
بزرگست و گاهی در غایت خردی و باریکی و این اختلاف در دیگر در بسیار دیده شده و سبب معلوم نیست موسی جانوری کثیر الضرات
گویند که اگر در مش را بر بندد و در خانه دفن کنند و دیگر موسی بان خانه در نیاید از امر نظام الدین علی شیر استماع افتاده که فرمود که در وقتی که بنیاد
رباط بجهت اشتغال و اشکم در زمین که آنرا صالح عمارت میباشند خانه موسی ظاهر شد و از اجناس خوبات مثل گندم و جو و از آن و برنج
و ماش و عدس از هر یک یک کف جدا جدا در زمین آن مورخ ریخته بود بر تری که در دکان هلاخان بوزینه موسی سه چهار موسی بچه را پیش
کرده نشسته بود و مطلقا از مردم نمی گریخت و اگر یکی از فرزندان او را دور می انداختند میرفت و او را برداشته بجایش می آورد و چون این
حال مشاهده کردم فرمودم تا چند وقت در اطراف منزل او چندین دیالایش با پوشیدند تا جفته آمد شد مردمی که به عمارت مشغول بودند متعجب
گردد و چون روز دیگر از خبر کرم معلوم شد که در آن شب قبی زده و بچکان خود را با تمامی خوبات مذکوره از آنجا بجای دیگر برده چنانچه
یکه از آنجا نمانده خار پشت شب راه رود و بگذردن ارضی میل کند و اگر ارضی دریا بگذرد و تا نیک شود سلخفات او را سنگین
و کاسه پشت و کشف نیز گویند چون تخم کند متعجب کردن دره می بچه سپردن آورد زیرا که گلکس در تخم میباید است که اگر تخم زنده آن را بشکند گویند
که چون کشف ما بر پشت اندازند میوه آن موضع را سر حاضر نماند فار چندین صفت است از آنجمله یکی مکل است که بجز در وقت اوسب
جلالت میشود دیگر ارضی است که خالهای سیاه و سفید دارد و گویند که چون عمرش بهر سال سه کور کرد و درخت با دیار پیدا ساخته
چشم بر آن مالد تا بار دیگر بنیاد شود دیگر از غرایب احوال ارضی که چون پیش برکنند باز بر وی و همچنین اگر در مش ما بپزند و در دانش بار کنند با
دیگر پیدا شود و علاج مرضی ارضی درخت زیتون باشد و مطلقا در آب شرب بسیار بود و هرگاه بر شراب قارند شود چندان بجزد که بجز در
و گاه باشد که درستی بمیرد و بیت بسرم که نیایم بدر از میخانه تا باندم که مراد شود چنانچه از غرایب خلقت دارا که در ماس در حدقه گرد
و محکم باشد و مار از آدمی بر بند بگریزد و اگر او را بتازانند که بقرق اسپ الوده باشد بر بند بمیرد که شوم بقول صحیح اند بان وضع من نماید
و او را بچه بسیار آید از عجایب آنکه کرم آدمی مرده را بگریزد و نیایم را نیز تا دام که بدست حرکت کند مستقر نگردد و چون کرم ارضی با کرم
فی الحال میرد گویند که در شهر محض کرم نباشد و اگر از جانی دیگر بدجا آورند زنده ماند که کرم صومالی بگوشش نزدیک است و او یکشاخ
بزرگ سر تیره دارد و بر پشت منی و بان شاخ با فیل صرب کند و چون شاخش بشکافند اندرون در می نخسند تا بشه نخوش عزیز و نرود سلاطین
شاخ کردن عزیز باشد و از آن که با سازند و فرایم کردن از دست و پای هیچ حیوانات بر می و ایلی در کتر است همچنان استیافته که کرم
انقدر قوت دارد که فیل یا شاخ خود بردارد و چندان نگاه دارد که پاک شده در که ازش آید چشم کردن اند و من فیل پر شده همچنان
سبب جاکش کرد و در نوح طایر است که بر گاه که کرم فیل را بر طسوت بیند هر روز از آن زمین زده شود و نمیرد فیل را بنیاد شد چنانکه

این کرم در زمین میزند و در وقت بارش آب در آنجا جمع میشود و در آنجا که آب جمع میشود کرمها در آنجا جمع میشوند و در وقت بارش آب در آنجا جمع میشود و در آنجا که آب جمع میشود کرمها در آنجا جمع میشوند

موتوخ که حاضر الغریز با تده اسمعیلی بود در تاریخ خود آورده است که از صید مصر طاری در فایت عظم خلقت که بیان آدمیان لاجرم جنب شد
 و برایش خون بود بچند رنگ تشبیه اکثر طیور در احصایش می نمود نزد غریز آوردند و آن مرغ را غنق می گفتند در خوشی در مرغ الابرار است
 بن عباس مضمی تده چهار روایت نموده است که آن الله تعالی خلق فی زمن موسی علیه السلام طایره سما غنقا لها اجوار بقه من کل جانب وجه
 که جانسان و صنایع بی علت هر چیزی آن مرغ را بعضی که است فرموده بود و بعد از چند گاه حبه او زوجی شابه او آفریده موسی علیه السلام
 وحی کرد که من در مرغ عجیب خلق کردم و در قی آنها را از وحشی که در حوالی بیت المقدس اند مقصد ساختم و باید که زمانی از آن دو طایره
 فرزندان تولد نموده نسل ایشان بسیار شد و پس از آنکه موسی بجزایر مغربت ایزد سبحانه و تعالی انتقال فرمود آن مرغان از ارضی شام بجهت
 بجهت و جازا آمدند بمبوه و حوش و صیوان آنکه در اطعمه خود میساختند لاجرم در وقت ظهور شاه با نفاق قاب عوسین او ادنی صلی الله
 علیه و سلم زمان ظهور نکایت کردند و بد های آنحضرت نسل ایشان انقطاع یافت یا غنی که یکدیگر در عدم بعضی از ایشان مثل شده است که مانند
 غنقا مراد است که بعد از ده ها مذکور کسی آفرانیده است و چیزی از وی نشنیده و انقدر علم با تصواب عقاب نژاد اب بیت
 مرغان مشهور است و او بغایت دور بین و تیز پرواز است چنانچه چاشت در عراق و شام در بین و عقاب سه پهنه سنا ده درسی روز
 بچه پروان آرد و از بچکان خود یکی را بیرون اندازد زیرا که بوی شفت میرسد که حبه بر سه بچه طعمه بهم رساند و بچه را که عقاب پروان آنگند
 مرغی که بشکند استخوان موسوم است بالهام ایزد تعالی بر وی مهربان کرد و او را طعمه دهد تا کلان شود از عجایب آنکه بعضی از اهل دانش
 گفته اند که تا می عقابان ماده میباشند و با غیر خود جفت میگردند دیگر آنکه چون عقاب پیر کرد و بچکانش او را داشته بند و ستان برند
 و در چشمه که بعین العقاب مشهور است غوطه دهند آنگاه در آن عقاب نگاه دارند تا پرهای گندوی ریخته بر نو پروان آرد و دیگر آنکه چون در جگر عقاب
 صفوی پیدا شود جگر خوکش بار و باه خورد صحت یابد باز بعضی از اهل دانش گفته اند که با زنی باشد کرده و زوجهش از جنس طیور دیگر می باشد چرخ
 چنان مشهور است که هیچ یک از طیور شکاری آمو صید نتوان کرد و کز هیچ و مزاج چرخ بر تبه سرد است که هرگز نیل خوردن آب نکند و این
 حبه از دانش بوی خوش آید بعضی از اهل تاریخ بر آنند که اول کسی که بچرخ شکار کرد بهرام کور بود و زمره گفته اند که عارت بن سعاد بدین نژاد
 سخنین شخصی است که بچرخ صید نمود بوم در شب اصلا خواب نکند و در روز از ایشان بیرون نیاید غلظت که بوی کسری فرمود که بدترین
 از مرغان را شکار کند و بهترین همزها باشد کباب سازد و بدترین مردمان در آنکس بومی گرفت و بهترین نمک کباب کرد و بعالم
 عالم داد گویند که چون بوم را بکشند یک چشم او کشا ده ماند و یکی پوشیده و بر کس تخم کشا ده را با خود دارد در خواب شود موش کسیر
 او را غلبه آید و غایت وحدان نیز گویند در رساله الصید این عبارت مذکور است که موش کسیر فردترین مرغ است دو تخم نه و کبابی تخم
 و بر حال سه پهنه پروان آرد و این عبارت چنان تغافل میگردد که موش کسیر گاهی از یکتا بینه دو بچه پروان می آورد و این صورت در فایت
 هواست گویند که موش کسیر بهترین جانور است در حق بسیار زیرا که اگر از کس سنگی سرده جاگت رسد صند بچه و بینه مرغان بسیار بجان بکنند
 بوی شخصی از غریزی برسد که این سخن را بکنست که غلبه شاه شاه ماد و شاه شاه از جواب داد که این معنی را کسی دانند که کبک یا جسیه علیا باشد
 که کس عرب که کس را عرفان خواند یعنی جز در آن کارها و او را ابداری هر وقت بصرف تعریف کرده اند چنانچه گفته اند که از چهار صند فرنگ
 ساخت چیزی به بنید و دیگر روز از شرق بجزب رود و همچنین آورده اند که بومی مردار را از کوه بپوشد و اگر بوی خوش بوی رسد پاره کرد
 و بچرخ خوردن جوی بسیار داشته باشد و کبابی مقدار خورد که حرکت نموده و گرفتار شود و کس را با خفتش انقدر محبت باشد که بر کباب
 از جگر او زاننده بمیرد لکک است گویند که او جانور است بزرگ و بعضی از حکما گفته اند که نگاه داشتن سگوان لکک با خود هم از
 نزل برود اگر کسی چشمش ابراه داشته باشد در آب غرق نشود بر چند که نساوری نداند که بوتر جانور است بغایت معقول و انواع ادب است
 چون غلت و پر پا و بغدادی و خوشتری و شیرازی و پر دم و مرغی و از خواص طبیعت کبوتر آنکه اگر بزار فرسنگ از ایشان سهو و غفله در افتد
 و ده سال بران بگذرد طلب همان موضع کند و کبوتران نیز مثل آدمیان با یکدیگر نقش میوزند و در وقت جفت شدن سرور وی به یکدیگر

می بوندند از آن سطل منقوست که هر کس بر آن سطل می میرسد طوطی باصنافت او صاف مستقیم می باشد لذا بخلاف آن در آن سطلی که در آن سطل منقوست
 از او آورند که منقار و پایهای وی سیاه بود بر سر خود انگلیستی داشت و در آیدم دولت سلطان ابو سعید صیقلی طوطی سرخ از بند آورده بود
 و در زمان فرمان فرمای سلطان حسین میرزا طوطی سفید که منقارش سیاه و پایهایش سرخ بوده دیده شده گویند که هر کس زبان طوطی خود را در
 هر کس زبانه اش تا اول نماید گننت در زبانش پدید آید طلا و کس حسب صورت بهترین طوطی است و در دست باکی بون و زرب و زینت پر
 وی کمال رسد و ماده وی در سال کیار دو از ده تخم بند یا کمتر چون با پخته خود بسیار با زنی کند تخمش می کشد بنا برین بهنج باید و در زبانه کیان سفید
 تا بچه بیرون آرد و ما کیان از آن بهنجار زاده از دو عدد در محافظت تواند کرد و در ساله تصدیه مطهر است که از عجایب آنکه طوطی از ماده
 با یکدیگر جماعت نمی نمایند بلکه چون طوطی زست شود در گرد چشم وی انگلی پدید آید و طوطی ماده از آن بچه دو این صفتی بسبب سفید نهادنش کرده
 تا رقم حروف از میر نظام آید این طوطی که طوطی بسیار داشت بکرات استماع نموده که میفرمود که ما چند نوبت جماعت شدن طوطی را
 ببان زوجهیت خودس و ما کیان مشاهده کرده ایم از غرائب آنکه چون چشم طوطی بر طوطی افتد که زبانه داشته باشد تا خانه در حقش کرده فریاد
 خروس بوقت نماز عالم باشد چنانچه بعضی از علماء و مجتهدین بر آن رفته اند که اعتماد بر بانگ خروس کرده تا خوان که در دو در صبح اخبار
 آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون خروس بانگ کند از فضل خدای تعالی خبری طلبد زیرا که خروس کلی می بیند و بانگ میکند
 و خروس بر ماده خود بغایت میوز است و بصفت شجاعت و سخاوت مشهور مذکور و خروس دشتی است و او در بوای خوش و موسوم و در
 باد شمال فریاد شود و در بوای کدر و هنگام باد جنوب لاغر گردد و راجع مرغیت مشهور و او در وقت وزیدن نسیم شمال بوای خوش
 طیران نماید و در زمان بوی با جنوب بال بر او کشاید کبک از غایت شهرت احتیاج به تعریف ندارد از غرائب آنکه کبک ماده
 بجز در شبیدن آن از کبک زخم نمند و گاه باشد که در خاک قطعه خاک بر پرهای خود باشد و بعضی آرد و کبک دو آتش مانند سانه
 بعضی را که بچه ز شود کبک ز محافظت نماید و کبک ماده بعضی که بچه ماده کرد نگاه دارد و کبک بر ماده خود غایت همت باشد
 و در سال عمر باید بدید رسول حضرت سلیمان است بجانب یمن و او آب را در زیر زمین بچکان ببندد که مردم در شیشه مشاهده نمایند که
 هر کس بر بد با خود نگاه دارد در دشمن نظر نماید و اگر بد بدی را در خانه بیاورد و نیزند ساکنان آن منزل از ضرر هرگز ایمن مانند فاجعت
 با آدمی امنی تمام دارد و لاجرم پوسته در هوا صفتی که دست بان رسد آشیانه سازد و در خانه که آشیانه ساخته باشد هر ساکن کرد و زیرا که کبک
 آوازش را بشنود بگریزد گویند که فاخته چهل ساله شود و جناب شیخ الاسلامی در ساله تصدیه نوشته اند که این صفتی مشاهده قمری بعضی از
 ناظران مناظم سخوری آورده که چون قمری زبیر ماده باز دیگر حفت کرده و در فراقت ناله کند تا وقتی که ببرد در بعضی از توابع مشقت است
 که نوبتی یکی از سلاطین هند منعی بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاد که هرگاه طوطی سموم در مجلس حاضر میگشت اشک از چشم آن رخ
 میرفت و مانند سنگ منعقد میشد و آنسنگ را چون تراشیده بر جراحتها چنانکه الیتمام می یافت چگونگی مانند هیور دانه چینه و بی آنکه
 ناخن درنده داشته باشد مثال سباع کوشت نیز خورد و بعضی از علماء گفته اند که هر چگونگی که در سال رسد و زمره جانب نقیض کرده بر آن برشته
 که چگونگی کثرت جماعت مشغولت بنا بر آن زیاده از یکسال عمر نمی یابد فراشته شک طاریت بغایت معروف و از وی غرائب بسیار
 منقوست از جمله آنکه چون چشمش را بر کند باز برود و جهت دفع خفاش که دشمن بچکان وی است بمواره کوفس در آشیانه خود اندازد زیرا که خفاش
 از بوی کوفس گریزد و دیگر آنکه اگر بچه ویران بر خزان رنگ نماید صورتی کند که ویراقت بر تان حادث شده و فی الحال بفته شک بر تان آید
 اما حواجه نصیر الدین محمد طوسی در یکی از مؤلفات خویش نوشته است که صدق این سخن معلوم نیست دیگر آنکه یکی از ثقات نقل کرد که نوبی در صف
 یکی از خانهای من فراشته کی آشیانه ساخته بود من آنرا ویران کردم چون فراشته شک آمد و خانه خود را خراب دید آغاز اضطراب نمود و بر
 پرید و امان میگردد تا وقتی که فراشته شک بسیار جمع آید و در یکساعت مهاری کل در منقار با چنگال داشته نگاه همه از بام پادین پریده و در
 موضع که آشیانه خراب شده بود بیک قطعه خانه دیگر ساختند و آن فراشته شک با بجا داده فی الحال بهنجارها و دیگر آنکه کسی از خاندان محمدان

اینکه در این کتاب
 در بیان غرائب و عجایب
 از جمله آنکه در این کتاب
 در بیان غرائب و عجایب
 از جمله آنکه در این کتاب
 در بیان غرائب و عجایب

صداق العول فرمودند که در زمان خاقان مغول سلطان حسین میرزا در نور خجندیه بخیره سلطان احمد میرزا که در گازرگاه است رفته بودیم و در آنجا
نشستیم که ایشانند فراشته علی در نظر بود نگاه دیدیم که ماری قصد کرد که باین آشیانه رفته بچکان فراشته کن را بخورد و مادر بچکان چون آنحال مشاهده
نمود و پسران پرید و پیش از آنکه مادر خود را آشیانه او رساند باز آمد نزدیک مادر پریده چهری در دهنش انداخت چنانچه در بطلاقت شده است
خانه پان افخاد همی برخواستند و در کشتند و دهنش را ملاحظه نموده دیدند که فراشته کن خار شکست در دهن مادر انگشده بود و در نتیجه شراب و
سندخ که دیده بر چند وقوع این امر بغایت مستبعد است تا چون از ثقات اسامع افخاد بود خادمه بخیر آن زبان کشود حکمک بزد می و حیات
موصوفست و او همیشه خود را بر ک درخت پوشیده از نظر غایب سازد و زیرا که اگر شب پرک نزدیک پنجم می رود و گنده شود و همچنین گند
توت خود را نیز پنهان کند گویند که غیر از آدمی و حله و موش و مویسیج جانوری خود را پنهان نگاه ندارد غراب چندین نوع میباشد و
طبیعت صبیح اصنافش بر آن محبوبست که از خلق کناره کرده در جانی جفت شود که کس نمپندد نداند و بعضی از آنها بر آن رفته اند که کلاغ
مجاست نمی نماید بلکه بجز آنکه زینت خود طعمه باده و در قناعت کند و آنچه متفق است آنکه صبیح غرابی بایک ماده مکرر مواصحت جایز می
دارد و از این جهت او را بدم و فاحشوب سازند از غراب آنکه چون بچه کلاغ از بینه بیرون آید در نظر پدر و مادر آن قدر که می نظر نماید که
چند روز گزاش نکند و در آن ایام زقاق علی الاطلاق پشه را آشیانه کلاغ فرستد تا قوت بچکانش کشد و در هرگاه غراب بچه بر آرد و پدید
داند درش آشیانه آید و عمدتاً مالش نماید دیگر آنکه میرکال الدین حسین ابوری گفت که در بازار مصر مکر که گبری دیدم که کلاغی بر دست خود نشاند
گفت با غراب و حدائقه کلاغ بر بانی که مخوم شد گفت لا اله الا الله کلکست جاویدت ابله و ذمکت زیرا که در وقتی که در هوا پرواز
نماید چون کسی دست چنانچه اشارت کند متوجه شده بطرف دیگر رود اما یک صفت نیک دارد که چون مادرش سرگردد او را صبیح
نگذارد و هر جا رود همراه برود و در طعمه بد نماید حیاری بخاری او را تغذری گویند و تغذری مرغیت بغایت تیز بود از چنانچه بچه در
بصره تغذری صید کرد از چینه و انش سیاه دانه که در بلاد شام میباشد بیرون آید و او در طلب دانه حیل بسیار چناید و آخر الا مراد که
می میرد و ضرب المثل شده که الت حرب تغذری انگشده می است چه برگاه جانوری بود اندانه پچال بروی انگشده و اگر پری از
جناح تغذری گنده شود و دیدم بیرون آید از غصه میرد و گوشت تغذری با قنای صیادان لذتترین لحوم طیور است لبط در
وقتی که ببط باوه بر سر تخم نشیند یک لحظه از وی دور نگردد و در آخر ماه بچه از بینه بیرون آید و ببط نوحه را دوست دارد و گنده
مرغیت که در میان آتش پیدا شود و پرو بالمش نوزد نگاه باشد که آتش از وی شعله زند و در هرگز اهنه و سمنده هم در میان
آتش بچه کند و گویند که او را نیز در سال عمر بود و بعضی از اهل خبر گفته اند که چون آتش زنی یک رسد بهیزم بسیار جمع کند و آتش
در آن زند و خود را بسوزد و بعد از آن که باران بر آن خاکستر بار دسمنده دیگر از میانش ظاهر شود و احسب عند الله تعالی
خفاش که در اسپرک گویند طایرست بسیار غریب موصوف باوصاف عجیب از جمله آنکه گوش و دندان و پستان و
منقار و حنجره دارد و ماده وی عاجی شود و بخلاف طیور دیگر بچه زائیده شیر بد و بول کند و بخندد و مانند ادیان عمرش
در آن باشد دیگر آنکه محل پروازش در شبانه روزی دو ساعت است از زمان دمیدن صبح صادق تا نیگام طلوع آفتاب
و از همین غروب خورشید تا وقت غروب شفق و در سایر اوقات همیشه از رویه آشیانه عاقل است دیگر آنکه شته در وقت
طیران خفاش بیرون آید خون جانور خود و خفاش در آتش پرواز او را صید کرده طعمه سازد و بعضی از علماء تفسیر گفته اند
که خفاش بدعای حبیب علیه السلام مخلوق گشته بنا بر آن صفت مرغان دیگرند از آتش از غراب امور طیور غیر مشهور برین
موجب است که مذکور میگردد نقل است که در ساحل دریای نیل مرغیت که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن طایر
انسان موضع بجایی دیگر نرود و پیوسته از مابسی آن بجز خود و هرگاه در طیران آید بلفظ فصیح گوید انق فوق العوق حیوان که
تکلمه کسب این طایر میشود و دیگر در حدود مغرب مرغیت که آن را قارون گویند قارون همواره همراه کشتی طیران میباشد

و هرگاه بپسیند بخی خفاک میرسد یا بجای غشی میشود که از جانوری صغری مشهور است شدت بابت باکیت میکند و طاعان
 کیفیت حال را دانسته بدارک اشتغال نیابند و دیگر از غرایب میور آنکه در حدود طبرستان مرغان کوزندگیکنس بر درختان
 چپاشند و مرغان دیگر همیشه کفشکی بجه از یک صنف می آیند و کس و پشه می گیرند و آن مرغان می دهند و چون روند باختر میرسد آن میور
 کوز این مرغان صیغ را میگیرند و بخورند و دیگر در ولایت زنگبار در صفت که بر درخت کافور چیده میزند و هرگاه در ری قصد میکنند
 که بپسیند اورا بخورد آن مرغ بپسیند و چنان چشم مار میزند که دیده اش از حدقه بیرون می افتد و بیضه نمی شکند و هرگاه
 بچه سر از بیضه بیرون می کنند و در پوست آن را زده که خودی بند و مار کجاست و دیدن پوست بپسیند که در میوه آن مرغ نمی کرده
 و آن مرغ در هیچ درختی آتشباز نمی سازد که بر درخت کافور و دیگر در جزیره صقلاب طریقت که هرگاه در با بل گشتی
 شبیه می شود آن مرغ می آید و در پیش کشتی می رود و طاعان کشتی در محبتش میراند تا بطریق مستقیم میرسد و دیگر در بندستان
 در صفت که در بن بزرگ دارد و این مرغ در آب جیاز و در سر کوهی می آید و دیگر مرغان خود را بوی میزنند و آب
 از دهانش میخورد و چون آب تمام می شود باز بر سر شل خود می رود و دیگر در ولایت زنگبار در صفت که در میخورد و این طریقه
 که دم دارد می گیرد و می پرد و اگر مار قصد او میکند می گذارد و باز در میان زمین و آسمان ادرا می گیرد تا در برابر قله جبل میرسد
 آن گاه رها می کند و مار بز زمین خورده چند قطعه میشود بعد از آن نشسته اورا میخورد و تا دم و سر اورا نمی خورد زیرا که اگر آن دو مخلوق
 را بکار برد که شود و دیگر در حدود خرم و تبیان در صفت که اگر روز فوز روز در میان عمدات پیدا آید مردم آنجا در یقین شود که
 در آن سال در میان ایشان محط و حسرت اتفاق افتد و اینجی تلف کنند و دیگر در صیبا الخوقات بنوی مطور است که در آنجا
 هر سال در روز عاشورا علی الصبح بمشهد امام حسین علیه السلام آید تا هنگام غروب نوحه کند بعد از آن طیران نماید و تا عاشورا
 دیگر بچکس اورا نه چید و دیگر در دیار بغداد در صفت که منقاری دراز داند منقار و ریش ششماه بجانب راست و چپ باشد و
 ششماه بطرف چپ و گوشت آن مرغ نافع است حصاة کبیده و شانده را هرگاه بیضه آن مرغ را برنج یا بر ف نهند آن مرغ در ف
 از حرارتش بگذرد و یکی از کتب معتبره بنظر رسیده که در دیار میوم جزیره ایست بجزیره الطیور موسوم و در آن جزیره از صفت
 مرغان صدوسی صنف یافته اند اکثر غریبه الا شکل و الافعال و برین قیاس عجایب ریح سکون بسیار است غرایب عالم کن میکنند
 بسیار و تحریر جمیع آن امور مقدور بنیان بیان نیست و میور خانه کسور اللسان فی ج و بل کان فی الیام غیر عجایب و از جمله عجایب
 آنکه این نده احترام با وجود وقت بضاغت و عدم استطاعت و دلی تا خوش و دعا می شوش رفیق توین مساعدت نموده مساعدت نماید
 مساعدت فرمود تا در اندک زمانی مستطعم قایح انبیا و انمه بدی و طوک و سلاطین و مشایخ و حکماء و علماء و فضلاء از اول آن فریش
 تا نهایت در سلکت تحریر کشید و در صفت روایات و تفسیر حکایات بقدر امکان لوازم اهتمام بجای آورد و آنچه مجهول با تمام رسانید
 حبت شکر که این نامه بعنوان رسیده پیشتر از عمر پایان رسیده و چون این نامه نامی بر آن نام انبیا و طوک محتویست اما مشهور
 اتفاق افتاد که آثار الملوک و الانبیا از نام بخش جز داد و ایضا لفظ جز از جایان این سال مجرب است و باین تاریخ مشهور
 بیت چون خاره کرد قضا بل جانپان شد سال اختتام جز از جایان و ایضا آنچه مجرب من بدستنه کمال مولانا
 شهاب الدین احمد ابقیری شمر - به کتاب بکلی من جمله الوقاچ اجناره صلح انواره صریحه از تم قدسالت نام
 ان مجمع خالو اجناره صریحه اکنون میی چند که مضمونش بنا خراق ساعرانه و اخلاق غشیا نه بر است بدای مالکنت آرای
 صاحب دولتی که نصارت کلزار این کشار از خروج اقباب بنامیت او است عرض نماید و بر دعائیکه متضمن هر
 دعائی تواند بود اختتام کلام ماسی آری بختتم

مالکنت مدارا بمنز پرور ا کرم کسره اصفا سرور ا درین روز کار بهایون اندر ندانند کس چون تو قدر بر ستر شای